
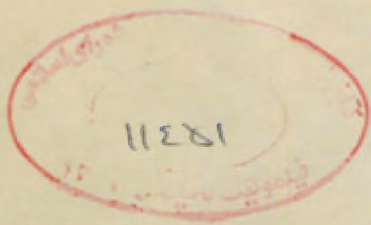


منشآت و نامه ها

|                            |       |  |
|----------------------------|-------|--|
| کتابخانه مجلس شورای اسلامی |       | <br>جمهوری اسلامی ایران |
| کتاب منشآت و نامه ها       |       |  |
| مؤلف                       |       | شماره ثبت کتاب   |
| مترجم                      |       | ۸۹۵۹۶  |
| شماره قفسه                 | ۱۱۴۵۱ |  |





کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۸۹۵۹۶

کتاب منشآت و بناها

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۱۴۵۱

منشآت و بناها



الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

|                       |                     |                         |
|-----------------------|---------------------|-------------------------|
| الحمد لله رب العالمين | والصلاة والسلام على | سيدنا محمد وآله الطيبين |
| الطاهرين              |                     |                         |
| الحمد لله رب العالمين | والصلاة والسلام على | سيدنا محمد وآله الطيبين |
| الطاهرين              |                     |                         |

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



الله



بسم الله الرحمن الرحيم **و بستین**  
 ای نام جوشت نامدار وجوده مرقوم در آن حقیقت هر موجود  
 بر نام کون خاتم نفعی کشیده هر کس بر این نام نامی بکشد  
 سپاس بپای پادشاه برادر که بر تقدیر نهی قضای بی تعجز  
 نامده بود در انجام جوهر خور داده و مبداء و مهابت را بعنوان  
 ارادت و خاتمه حکمت حرمین گردانیده از عالم غیب بشهر  
 شهادت فرستاده و در این اسرار  
 متنبش به حرف کن سرفره موالید را و چهار سطر عا صفره

۱۱۴۵۱  
 ۸۹۵۹۶



و سر دفتر صحایف سوارند اما بعد محقق نمائند که قادر  
 لم یزل و محیط عرض ابد و زوال که حساب ترتیبش باغبان  
 جراتی وجود ضلالت است همواره فراغت اهل اطاعت  
 میجو ابد و سهولت و آسان و اجابت مال و امان عباد  
 نیکو باد و میجو تا شرفه عشرت مانع جمعیت نیاید و دست پریشانی  
 نقد بند که وجود نیست را از کف استقامت زباید و از جمله  
 فراغتها که غایت است که در میان فرقه انسان چنان دستور  
 نهاده که هر از افراد بر سر خود را که میوه شاخار هستی و نیز  
 زار نوبهار صحت و شد رستی است باب نضافت پاک  
 سیراب دارد و در انام الاوقات بر تصفیه صحیفه اکرام شریفان  
 بدست خاطر بر کار و تابیب آن تربیت و الایش بر پایه  
 فراغت و آسایش بدست آرد و شک نیست که خواتین  
 کامکار و پادشاهان نامدار که نیرال در سایه چتر عشرت

دل قهار  
 صاف

صم

حصص حصص حصص







نکار تجر این طومار شغال نمود و جهت تفیض تواریخ و  
 بصفی ظهور آورد لایزال شاه و کداپر و بنار از درگاه  
 جود سبب یافت و جود میر و مقربا بلبنی العزل و احقا  
 و اولاده الدین مجتهد حسن و سید لاجب الالاماد **باب الحاکم**  
**در پانچ خطبه** عرابین انکار یعنی نفایس افکار که مستور است  
 جوجضایر و محذرات خد و خواطر چون خواهند که شرف  
 اتمراج و دولت از دواج جبارت خجسته اشارت کشا  
 قهره ن و سندنشینان تحت زبانش دریابند ملک  
 چنان مینماید که این معارف در بوستان حمد پادشاهیست  
 صد و ریاید که خطبه مناک آباء علوی و اعمهات صفی خطبه  
 ارادت و بظهور رسیده و نفعت فرا و جود کور و انات  
 سماوی و اراضی از قاضی قدرت و متقاضی حکمت او  
 بوقع انجا میدهند و چون بزم دلکش حمد و ثنا آراسته

در پانچ خطبه  
 عرابین انکار

کرد و لایق آن می آید که نعمات صلوات و سرور درود  
 سیدی که باعث انعقاد محفل عالم و سبب پکاد اتحاد و  
 و آدم ظهور ذات معالی صفات و نشور صفات کثیر  
 البرکات است و حوالی آن بزم را خالی نکند از دو شمع جمع  
 پیهره ندارد لاجرم بزم آرای مجلس رایت کسری  
 و زینت فزای چهره هنروری اغنی طبع سخن ساز و شطرنج  
 کلک پیر بردار یک خجسته از حمد و الثناء یار و انکار  
 و لباس عجز و افتقار محلی میگرداند و صور فرخنده سیر  
 در و دراز بر یور خاص و کوهر اخلاص بر تبه اعلی میرساند  
 و چون خلخال دعاء او لا اعظام و اتحاد کرامت که  
 هر یک از شاه ایوان و ماه آسمان کمال وصفی است  
 موافق حال مکمل علیه این صورت عالی صورتت  
 از انشاء تمایز و اطباء مدایح و دعا و ثناء و غایر



وکلک منکر را معاف نمیدارد و مداحی ایشان را  
خیر الاوصاف می شمارد آنکه علیم بانی الصد و رب الدالا  
آخر الامور اما بعد سمیت القامی باید که چون باعث بر  
تحریک سلسله ایچا و تبلیغ قافله عدم بعالم کون و فساد  
جز این نیست که جواهر معرفت و لالی حجت از مخازن  
غیب و مکامن عالم لاریب در عرضة شهود و منصفه وجود  
سمت ایضاح و وصمت انشراح بابه تا پر تو کمال جمال جلیل  
جلیل بر سوا کن عالم بود تا بر و حسن حقیقی پرده بکشاید و  
چهره بنماید و شک نیست که محمل ظهور این مقاصد و معانی  
جز قلوب و صدور نماند نیست پس بر طالبان رضای الهی  
لازم و مستحکم است که در کرم و تشبیح مظاهر آن سعی نموده و جلیل  
مخاطبت و طریق مواهقت که وسیله حصول آن انقذار  
حقود و منافع شرعی است ملوک دارند تا سلسله تاسل

و تواله انقطاع پذیرد و لغت ارتقا نگیرد و مخفی نخواهد  
بود که تو جبر خیر البشر باین امر عظیم الاثر بر اثبات این دعوی  
و اظهار این مدعی دلیلیست که قاطع و برائیت ساطع بنا  
بر آن عقد شاکش شرعی صورت انقذار یافت میان علمای  
بیاد است باقیات قبل تقوی و تا شرعیست شعار در آثار  
خلاصه المماد و الطین نقاوة اولاد سید المرسلین سبیل  
جلیل و در مان نبوت ثمره شجره بوستان امامت و ولا  
شاغل المراتب العلیه صاحب المناقب السنیه الذی عجز  
عن تعریف ذاته و توصیف صفاته بیان اللسان و لسان  
البیان المکرم المعظم و المعجز المجد امیر شمس الملوک الدنیا و الدین  
محمد بن علیجاه ثقلبت پناه کیوان و شکاه علاج معارج  
الغز و العلاصا عدم مارج الرفق و التما کاشفات العلوم  
من المقول و المعقول و افق اسرار الفنون من الفروع و



الاصول الواصل الى احوار رحمة الملك الاحد المستنصر  
من الله بوفور اللطف المؤيد امير كمال الحق والدرية  
والدين محمد و جناب غصمت مآب غوث آيات  
دولت بابت اخوانين المعظمه اسوة النساء المكنة لمقيس  
الايام صاحب الغرة والاحكام المستورة باستا الغنا  
الربانة والمخوفة في محض الحفظ السجادة بشت عاليتها  
وكانت مناب حكومت آيات كيوان آستان صف  
نشان سپهر مكان مطرح الوار الاقبال مورد آثار  
المجد والجلال معين ارباب الفضل والكمال ناصر الضعفا  
كاسر الاقوياء الذي كاسر الشريف منصور على الاعداء  
هو ابن عاليجاه مغفرت پناه مرحمت رستگاه صاحب  
السيف والقلم ناشر ايجود والكرم والى مكارم الاخلاق  
مشهور الافاق بوفور الاستحقاق فلان **خداوند پادشاه**

حمد چرخ خداوند پادشاه كه ختون ميمون ارواح را با نفاس  
عرايس نفوس در عشرت سراي خبيب بخلقين عاقد تقدير  
بي تغير عقد محالطت و محاربت بته و از امراج اين  
ابوين شريفين فرزند ارجمند قلب در عهد قابل ظهور  
آورده و شاي بلاعد بي مانند پادشاه در دار السور عالم  
شهادت قاضي ارادت و حاكم حكمتش خطبه فنا كه ابا  
علوي و اعهاست سفار از بروج اعلان او آورده و بيان  
ايشان عهد موانست و عقد موافقت پيمان آورده  
تا چندين صورتيه و اشكال بدويه از اين امراج بارواح  
تولد نموده و اين همه شايح عالیه از بطن عدم بر فراش وجود  
ظهور فرموده و درود فرخنده و رود برخواجه كه بديت  
فصاحت نشان حبيب الی من دنياكم الطيب النساء  
بساط بطيانا و فخره لها افزاشته و بر صف ترغيب



درجات دوم مناسبت با حاکمیت مآب حضرت  
که نقد وجود با وجود خویش را بمیان انظار کیمیا آثار  
سید الابرار تمام حصار گردانیده و بسکه قبول صراف  
حقیقت رسانیده اند سیم شایسته و لیای امت با  
کرامت و اتقیاء ملت پیغمبر است که نور متابعت شریعت را  
دلیل سپیل هدایت ساخته و نقد و کون را در راه طلب  
در باخه خست هستی بدر الامان فنا کشیده و در مقام  
شهود انوار حقیقه آرمیده اند چهارم ارتباط بعلما و دین  
و ورثه علوم انبیا و مرسلین که ذخایر کنوز حقایق و  
سرایر رموز و قایق را بامداد ذهن نقاد و اسرار فهم  
دقا و بیار از ظهور آورده و مخفی آن حجت جهان  
و محققان نقب بلا دلت را از ادراک فواید دنیل غایت  
آن بهره مند کرده بنجم اشراج السلاطین کامکار و خواجه

دوی  
الافتاد که مظاهر قدرت آفرید کار و مظاهر شریعت سینه  
ابرارند پس اگر خلعت نب صاحب ولتی بطراز یکی ازین  
نصب مطرز گشته باشد و من عند الله بجزان نسبت  
معزز شده بروی لازم آید که بروی آن کیمیه واقعا  
بنقش در بک فحش در محافل و رسائل باب تقویر و  
تحریر آن بکشاید ما از وعید شدیدی که در باب کتمان  
شهادت از شاه ایوان رسالت ظهور نشور یاق  
و از احتمال درود قهر الهی که در نعمت اجتناب دیده و  
عزیز را لباس ذلیل پوشیده محفوظ ماند و از فواید شکر  
نعم که مضمون مهمون و ان شکر تم لازید تکم  
مفهوم معلوم بالشکریدوم النعم بر آن دلالت دارد و محظوظ  
کرد مخصوصا صاحب سعادت که در شجره نخت و دودش



امنه بک شک شفقت رقوم بشارت لزوم النکاح سنتی فمن  
 غلبه سنتی فهو منی بکاشه و برآل بزرگوار و عترت و  
 اصحاب نامه ارش که همواره شاه وار دست در کردن مجت  
 کردار دشت و بر چهره شاهد مودت هر کز خال توجه بخیر  
 نکند شسته صلی الله علیهم و حشرنا یوم القيمة له یم اما بعد سمت اینها  
 بیاید که چون امر عالیقدر فاکمحو اما طاب لکم من النساء  
 مشی از حکمت کبریا جل و علا شرف نزول یافته و متض  
 مضمون میمون خبر معتبر الازواج جنود مجده فالتع  
 منها ایتلاف ما شاکر منها اختلف و طریق ایتلاف  
 اصناف نبی آدم تقدم سعی شتاده همواره لغت از دواج  
 و وصف امراج میان ذکور و اناث ذوق شرفی انسان  
 ظهوری آمد و از محرابین طریقه فضیه ابواب عیش و سرور  
 بیت العشرة خاطرشان میکشاید شاید این حال و نموده

این مقال آنکه عقد مناکه شرعی منعقد کشت میان فلان  
 و فلان **خطبه قبل از آرای** حمد چیده و ثنای پند ما که از عیش  
 جنایی را که اغواق احرار و عباد مقید با طواق بزرگی و  
 عبادت و دست و نواصی عصاه عباد مرقوم بر قم شقاوة  
 و سعادت و بجناب تخیلات برخواج که گرفتاران بند  
 بندگی و سرکداران کوی آزادی را در سر هوای خدمت  
 او است و در دل سودای محبت و ارادت او و برآل بزرگوار  
 و عترت نامه ارش که قبله قبل احرار و مطاع هر مطیع و فرمان  
 بردارند و ملک بشر را با طاعت فرمان و خدمت استان  
 مباهات و افتخار **خطبه قبل از بیج اراضی و فارغ** پیاس پیاس  
 صد قوی اساس خداوندی را که سطح پضا خاک و فرغ خضر  
 افلاک که کمترین سبار و طاک است و مشربان نیز  
 نظر را بنقد جان هوای خریداری کشت معرفت صفات



۱۳  
مقصود بهشت شناخت ذات پاک او و در روز موعود  
سلام نامحذور و برردان خواجه که معموری ساحت یکتی  
از گشت محبت او است و خرمی فرزندین از انهار  
موردت او و بر اصحاب الشک ذات بابرکات هر یک  
ششم فرار و وجود را بهترین بریت و اشجار حدائق وجود را  
خوبترین ثمری علی فضل الصلوات علیهم الرضوان من  
معطی الرضوان المرادات **بر کتب صحیفه عزیزه وایه نوشته**

**شده چون** فواید واجب الاذعان کل من علیها  
فان چنان اقتضا میکند که محذرات حجل عزت و مسوآت  
پرده عفت محذره محذور و مشهوره حلیات تراب  
کشته بر وفق خطاب مطاب جمعی الی ربک راضیه مرضیه  
مسند رضا با وی گیرند لاجرم طایر روح علیا جناب  
حضرت با بخت آیت تاج المحدثات سراج الملکات

مرحبه اما در اسخواتین مرتبه همدار اسخواتین فلان به فلان  
غفرت بغفار المرحمه و شرت با سار المکره با بشیان  
جنان از روی اینه از پر واز کرد و روی بار امکا مینا  
زعام آورد و کان ذلک تاریخ **خطه تقویم** پاسی  
قیاس صافی پیاغیر که کلک صغش صغش تقویم فلک بجد اول  
شبه و رقوم نجوم مزین و مرقوم ساخته منظر نظرات  
ارباب نظر و مآخذ اقتیارات اصحاب فضل و هنر زیاده  
روزنامه مشهور و اعوام که مشتمل بر صفحات لیالی و ایام  
باز تمام ارقام ادا و احکام خیر انجام خویش با وج شرف  
رسانیده و در روزنامه و در برین بزرگ اختری که علم غایت  
شیم تقدیر ربی تغیر و در رایحه طالعش که اصطلاح چهره  
نمای جمیع مصانفت که جز رقم سعادت ثبت نموده  
و انقباض عالمات و جودش که نیز اعظم آسمان کرم و جود



از افق جلال و مشرق کمال طالع کشته همواره کوکب  
رفت مناقب آمال و معاریش از دھمت رجعت مصون  
و سیارات مراد آتش در سریر برج رقبات از ناپه  
اشکاب مامون بوده و تجات و اقیات بر اولاد عالم  
بخارش که بدر استعداد هر یک انفت مقابل و محارفات  
باقیات دل عرش منرش دست داده بیست البقاب  
لمعات هدایت و اجتذاب انوار و لائینا رطلت  
خسوف زلات محفوظ و محفوظ مانده اند و لایزال  
نطاق سعی و اجتهاد در میان بند از حقیقت مروت  
نقبانی متوج و باوج محمودات روحانی راغب بود و یکید  
و سادس و شید هو جس را از حرم خاطر خود رانده اند  
و قیلمات ذاکیات بر اصحاب کربن جنابش که تحویل  
صفات و محارجه بانواع داعیات از منازل عید مجرب

قد و در گذشتہ اند و در ظل دولت مقارنه اش از تقابل  
غایت ارتقاء که رسید نت نصف النهار نشود  
بره و در کشته صلوات علیہ و علیہم اجمعین الی یوم الدین  
یکی از سلاطین رباعی بزبان اهل تصوف مثل نبرد عدم  
وجود و غیبت و شهود گفته بود غریزی که بر انجاش  
می نوشت این شعر را به تحریر خط و در پیاده امر  
فکر کرده امتثالا لامره بقلم آمده

حدنا محمد و در موجودی که اقتضای شیت و تیلای  
قدرش صورت عدم را کسوت وجود بخشید و کلک  
ابداع و فاعله اخراعتش نقش نابود بر صفی بود در تم مغیبات  
بر صفی ظهور نمود کشید و از کم کرد کان کو هر اصل و از  
دست دارد کان مخزن و صل را طری رجوع نموده بعبادت  
غایت پیغایت بمنابر شود و رسانید صورت شاد



سبب مشهور از اهرات اتحاد جلوه کردارینده و هوالتی  
 کل شی ذالیه رجوع و درود خجسته و درود محمودی  
 که پیاپی نورش مطلع قیبه فطرت و خاتمه ظهورش  
 مقطع جریده رسالت و برآل نامی و اصحاب که انبیا  
 که هر فرد **الله** افان **شان** از غیا و بشریت صافی بودند  
 و در خلوت وحدت صوفی می نمود و خصوصاً بر آن  
 مدار که دیوان جنات بر باغی وجود و با جودش اتمام  
 یافت و عالم هدایت بغاصرات عظیم البرکاتشان  
 اشظام پذیرفت سلام الله علیهم اجمعین الی یوم الدین  
 اما بعد عرض میدارد فلان که چون درین اوقات  
 ضمیر در ایستال و غلغل خورشید خصال شاه ایوان  
 علم و راستی پاشمان فهم و خراست شارب مشرب  
 تقوی یکلف آخذ اسرار و معانی چنانچه تا ما توقف

اعنی سلطان زمان و خان سپهر مکان ظهیر المیزان و اخلاقی  
 والد رایت و الدیاء والدین فلان جعل الله تعالی چنان  
 جنان و مطرح اسرار الی زمان الاشياء و اشياء الزمان  
 که همواره بواسطه استیفای قواعد ارباب طریقت و قفا  
 سالکان راه حقیقت از کدورت نفوس و هوا صافی گشته  
 و از مشرب باهل صفا بهره و انفاقت با فاضله منعی غیب  
 و اغاده مفیض بلارپ موزد و درود رباعی گشته بود  
 مصرع شوق مطلعی که آفتاب عالمات وحدت از افق افلاک  
 روی می نمود و هر پیش مخزن که جوهر اسرار معرفت از تن  
 حروفش در نظر اهل شهود چهره میکشود و میکن بهبه  
 حقیق مقام نظم شود به مقاصدش **پنج** احوالی و محذرا  
 معاینش به نقاب شکالی روی غنی نمود و بنا بر آن این  
 بضاعت را بخاطر فائز رسید که قدم در میان نکستی و

پنج  
 احوالی



نمود و هر چند که اعمال رؤیت و اجراء در این قلیل  
الاستطاعت کشف حقایق عیله و شرح سینه آن کنند  
لیکن بحکم مالاید رک که بقدر استعداد و کاین نامراد  
ثابت در طریق تشریح آن قدم رند و آنچه از مبادی خود  
بر خاطر این نابود و در یاد بر صفحہ پیدایشی رقم کند  
لاجرم بر مقتضای این تعقل مایل کرد و در وقتی چند بر  
ظهور آورد امید چنانست که چون خامه و فاو و فاق  
رقم این اوراق است هر چند از شواہب معانی خلا  
نباشد پسند خاطر کیمیا آثر این سلطان کثیر الاحسان  
آمد و چون شرف قبولش در یاد در نظر ارباب بصیرت  
تمامی هنر نماید **نظم** که خود هم عیبه با بدین بنده درست  
هر عیب که سلطان برپند و هنرات **ان الله مقلب**  
**القلوب** مصحح العیوب و الایمانی **حضرت شیخ صنوف**

**انخط شریف خود پاره نوشته بود که خادم الفقراء والمساكين**  
**صوفی علی یکی از مرید ایشان آن را بر پیل ترک**  
**بر سر کاغذ مطوی حسابینده بود و میخواست**  
**که در ذیل آن سطر ی چند نوشته شود**  
**این سطر تعلم آمد**

این ارقام سعادت انجام و رقوم دولت از دم شوکلک  
حقیقت زمار و زاده خانه طریقت شعاریت که از لوح  
ضمیمه و صفحہ خاطر خوشید نظیر بدست ریاضت و تیغ  
عبادت نقش اغیار و حرف ماسوی کرد و زردوده بود  
و هر چه جز توجه بجناب قدس و نظر در بارگاه انیس باشد  
از حیث دل و دیده محو و موده نام نامیش از صفای لیل  
و عزت و علا اظهار مجزاست و در محبت شاه اولیا که  
سلسله علی ابرار است ناظر تو اضع و میکنش جلوت بود



۱۲  
که با وجود آنکه قدوة الاولیاء و مرجع ارباب التوکل علیهم  
بود خود را خادم الفقرا البغیر نمود و در زمانی که زبده  
العارفین و مقتدای الناسکین بود از ذات شریف  
خود بخادم الناسکین تغییر نمود ولی در نظر هر کس حقیقت  
وجود و وجود حقیقت ظاهر ترستی وی کمتر و کم نامی و  
کم قدری وی در نظر شریسته لاجرم اصحاب بصیرت  
و ساکنان نیک سیرت میزد که این چند کلمه را که حاصل  
از انامل کرامی و مشتمل بر هم سامی است تعویذ جان  
گردانند و مطرح انوار دیده عرفان سازند تا از نیاز  
آن دل بچل مخلصان فروغ گیرند و از سودا آن دیده  
غمیده مجان روشنی پذیرد و لایزال مرآب باطن  
درویشان از غبار انکار اهل انحصافی باد و دل بچل  
شان بوسیله و دار و ذریه اعتقاد و قربان بارگاه ال

از ماین پرفایین فیاض خود صاحب خط واتی و بهره  
کافی بحق و لا اله الا الله تعالی تعلوب العلیین هو الشاک  
**قطعه که یکی از تعلیق نویسان در مدح پادشاه زمان نوشته است**  
چون استقامت ارکان تمسک کام یابد و مناب مکاید شرار  
و مساکن مفاسد هر یک کردار بعباد نسیات و انتقام  
عدالت اشطام خواقین سپهر مقام زوال و انعدام  
فوائد راس و انهدام پذیرد بر ذمت اهل اسلام و ضی  
است واجب الاداء و حیو اطاعت خواص و عوام قوا  
است لازم الماصفا که در صبا و مسا از روی کمال محبت  
و ولای شایسته رجوت و رعایه عادی و ام جاهد و جلال  
و استعدای نظام شمت و اقبال این طایفه سپهر مثال  
در پانوال اشتغال نمایند و همواره در طریق خیر خواهی  
و دولت جونی ایشان قدم فرسایند و اگر چه دایره شمول

عالم در شمت  
کافی بحق و لا اله الا الله تعالی  
فوائد راس و انهدام پذیرد بر ذمت اهل اسلام و ضی  
است واجب الاداء و حیو اطاعت خواص و عوام قوا  
است لازم الماصفا که در صبا و مسا از روی کمال محبت  
و ولای شایسته رجوت و رعایه عادی و ام جاهد و جلال  
و استعدای نظام شمت و اقبال این طایفه سپهر مثال  
در پانوال اشتغال نمایند و همواره در طریق خیر خواهی  
و دولت جونی ایشان قدم فرسایند و اگر چه دایره شمول



۱۸  
این کلام خجسته و جام محیط است بجموع جالان آریا  
خلاف در ایراست بر تمامی تقاطع سطح سلطنت لیکن  
طبقه که بوفور عدالت و انصاف و فطوح محاسن مستقیم و داد  
صاف افرامیاز بروز یورانفراد در برداشته باشند  
شک نیست که ذات خورشید سمانشان به عار دعوات  
مخالفت صفات الیق و انب خواهد بود و لسان اهل  
پیان خدام خجسته سپهر مرتبه ایشان را بکشف مدایح و ذکر  
محامد بیشتر خواهد بود و درین زمان خجسته نشان چون عقل  
سلیم و طبع مستقیم رسول فکر را با قلم اندیشه میفرستد و مبعود  
پیکر بر دماغ ازل بلاد خیال خبر میرسد در صفت نصف  
و اعتدال عظیم المثال صاحب سیرری رامی تا به که کتاب  
جهان شایسته است که ان منزلت از آسمان عزت و ملک  
جاه و خشم طمع کرده همواره بر تو عدالت و رحمت وی

خواص و عوام تافته و ثمار اشجار آمال اهل روزگار از فیض  
نور موفور السور و رش ترپ یافته این شاه دولت پناه  
کیت و این چه جمالت که در پرده این جمال پر دکت  
و این سلطان سعادت نشانت که عرض عریفه ملک  
سپهر فتنی خراسان را مضرب خیم جلالت و اقتسام  
و جامع هراة را مطالع هجوم عمارت مآثر کردار دیده  
اعنی عالیحضرت سپهر حضرت کردون بسطت بر عیس  
صوت جهم نشان کند بر مکان همیشه اعدا خورشید  
جلالت معرکه آرای کشور کشای کیتی پناه فلک شتبا و خور  
طلوع قمر بلوغ مومن علم افلاطون علم دریا کرم ستاره  
درم کردون حرم صبح سیمای مهر خضیا سلطان بزم ایاله  
خاقان رزم جلالت حامی حوزه اسلامی ماحی فتنه  
ایام الذی و لا نفی بشرح کماله لسان ایلان و بیان یقین



السلطان بن السلطان بن السلطان مغز سلطه و  
الجلاله والایار والعداله والدینا والدین فلان شه  
الله ارکان الایمان بنایند عدله واحسانه وارفع اعلام  
الاسلام بر هفت شانه و علو مکانه پس بر قطان این بلاد  
واجب و لازم است که بنابر نیل این سعادت عظمی ثناء  
ذو الجلال و دوعای دوام اقبال این نقطه دایره کمال  
قیام نمایند و روز بروز وظایف دعا کوی وضو با طیر  
خواهی این دو دمان عالیشان را بغیر آید و چون شک  
نیت که بر اسم اخلاص قرین خواهد بود یقین است  
که باب اجابت رب العالمین خواهد گشود از ذوالفضل  
العظیم بالآمال علیم و ذوالافعال حکیم لایزال رایت  
دولت آیه و خیر ظفر حمایت آسمان پهای و یکوان و ساء  
باد و مدیبل مصحفین که تعلم بایع رقم خواجه محمد مؤمن مرقوم

گشته بود مسطور گشته نقد و حب علی مهیب لومات  
الپان بقوش محمد نه امجد و لازم لدی تزیین صفحه  
انجمن بر قوم اشکر للمبدع والمعید علی ما شرفی بالشرع و  
اكتابه كتابه بواسطه و فور شفت و ظهور کرامت پناخت  
طالب فراع مال و مایل رفاهیت حال اعیان و دولت  
بلند و دوستداران حشمت پیکر نه بوده لایزال بر روی  
از باب خزن و اندوه ابواب سرور و خوشحالی گشوده  
است تا بجمیع خاطر اکابر و اصاغر همه بطلب از دیاجاه  
و فقرت و استعدای امتداد حشمت و عظمت انحضرت  
استشغال نموده و مانینه بنابر آن این مجلس از مکام  
الطاف طار زمان آن آستان امیدوار پیداشد  
که درین اوقات از ملاقات پیکران معایجان شان  
و کلف پیاپیان نوایب محنت نشان رخت و خفت



۲۰  
و سرور و متاع جمیع خاطر حضور را پاد داده پشته  
از پشته خاطر خورشید اثر و ضمیر غایت کسر را متوجه القاف  
و شفقت این پی بضاعت سازند و خاطر مخزون را  
پیا من عواطف پدید ریع از بارانده و چون کوه پیرانه  
رحم بفضل عمیم و خلق کریم سده سینه انکس این مامول را  
رتبه قبول داده خورشید وار و بجز کردار ذره پرور  
و فیض کسرا باشند **رباعی** ای یافته بر ذرا غراز قوا را  
عدل تو بنای دهر را داده مد از چون مهر سپهر فتنه  
نور بخش چون بجز لال رحمتی موج بر آتش هموار حجت  
عظمت و لوای دولت سپهر آسا و فلک فضا با **مکتوب**  
**خجسته** ای پیکر از صد و نیک و نیک فضا ریاض سیادت  
و ساحت بارگاه رفعت و نجابت لایزال محل ورود  
فوق غایت ربانی و مطرح انوار کرامت و موهبت

یزدانه باد بعد از ادای مراسم مودت و اخلاص که  
و وظیفه مخلصان ذوی الاختصاصت معروض را  
خورشید انجلا میگرداند که چون هموار شیون رضیه  
مکرمت و شمه رضیه طاطفت انحضرت مخلصان صلوات  
و داد و در باب اعتقاد و بهره مند گردانیده و صیت  
و عاکوی رسم شناسای این فوج ابا و ج کمال ساینده  
از انجمن این محب مخلص را که بنابر غلبه صفای محققیت  
و خلوص طویت خود را در زمره مخلصان بلکه سابق  
بر ایشان میدارد همیشه این امید در خاطر فاطر متکین  
است که بروقی اطوار خلقی و اخلاق جلی میسر القاف  
و غایت توجه حال این پریشان بال دارند تخصیص  
در این اوقات که هجوم مصایب طابو و وفور نوا  
غم اندوز موجب پریشانان بلکه باعث تلخی حیات و زندگانی



گشت و قبل از ظهور این ملات پیکر از و اندوه جادو آ  
 نیز بواسطه حادثات که از فقریات بعضی از دروغ گو یا  
 تولد کرده بود نفرها بجلال این فقیر راه یافته رجایی آنها  
 بمکارم اخلاق که این مامول مقارن برتر قبول گشت  
 دایم الاوقات سما کی امت بر گشت امید اجائی  
 دولت فیض باشد **پت** تراست دست تصرف دراز  
 اطاعتی بجلال خاطر  
 خورشید مثال گشت زیاده بر این باب عرض  
 مقاصد نیکشاید و بردعا اختصار ینماید لایزال شجره  
 سیادت و دروخت ثبات آسمان فرسای ذلک  
 پهای باد مولانا شمس الدین محمد خفیی بنیخ فودالدین  
**پسر شیخ ابوسعید نورانی**  
 معایف تجا که خلاصه رسایل محبت و داد و تقاضی

وسایل ارتباط و اتحاد تواند و شریف تیلما  
 روانی کج آن ابواب را دست و اعتقاد تواند گشت  
 مصحوب قوافل خلاص و مراقب محافل اختصاص نجاب  
 فضایل نصاب شعله مصباح هدایت و  
 مشبه و درمان ولایت المثنی الی مدارج علو النوب  
 سموالانوب الفصل و رسوم الادب  
 پت اند تعالی فی مقام الاستقامه و شرفه بوفور الفضل و  
 الکرامه مبلغ دهدی میگرداند امید هست که در محفل  
 فضل و وصول درخ قبول یابد و چون شوق تعطش  
 بزال وصال که زبده امانه و آمال است بنا بر ذوق  
 مودت است حکام تمام دارد خاطر در بیان آن نمی  
 کار و اظهار از امت که بشمارد آنجا که خیانت  
 چه حاجت به بیان است بعد از امر فروع خاطر خطیری



۲۲  
می گرداند که غایت ناعهانی که مجدد او ماضی رقم زده  
کلیک کرامت و تبارک شد بود در یک اشارتی بطلبیدن  
شهر بداجانب سمت ظهور یافته بود بنابر آن بر این  
چاره لازم بود و هست که به انصوب توجه نموده بادرک  
شرایف ملاقات مشرف شود یا باعث تاخیر از امور مض  
گرداند تا خاطر عاقل گرفتار در غده نماند لاجرم شرف آنها  
میدهد که اگر چه شوق ملاقات که مقتضی ادراک مواضع  
است استحکام تمام دارد چنانچه زوال آن ممکن نیست  
مکریل وصال لیکن معاند حصول این مطلوب مرفیع نیست  
بنابر آن این مقصود چهره نمیکشاید و صورت نمی نماید  
و از جمله موانع است که صاحب دولتی که در بلده هرا  
نزول اجلال نموده و از کمال نقشان و علو مرتبه پیش  
ایات ممالک خراسان من المبداء الى المشرق علی سبیل السلام

والاستقلال برای عقد کشایش مفوض گشته در ترویج  
قوانین عدالت کسری و تهج این رعیت پروری چنان  
تمام بجای می آورد و اجابت مانده و امان اهل فضل و  
کمال از لوازم امور می شمارد چنانکه مردمی که از بلده هرا  
بنابر فظ ظلم و تعدی و از اختیار کرده بودند از اطراف  
و جواب بمضمون العود احمد عمل نمایند و چون حال بر  
این موال بوده باشد ملایم بنمایند که از آن عدالت و تبار  
خصت توجه بد انصوب است عاقل و ظاهر بلکه متیقن  
است که اگر بطلب حخت اشتغال نماید در وجه قبول نیاید  
و مانع دیگر آنست که درین حدود چنان اشتها دایده  
که در فضل بهار شکر عراق متوجه بجانب خواهد شد بر تقدیری  
که وقوع آن محقق نباشد توهم آن معنی نیز سبب راه میتواند  
بود و عمده موانع آنست که جماعتی از صفار و کبکله می شود



که حسب الشرع موت ایشان متعلق این بی بضاعت است  
و گذشتن ایشان در انجانب متعذر است و آوردن ما  
به انحدود و متعذر امید هست که چون بر این موانع ضمیمه  
مینیر اطلاع حاصل آید تاخیری که در ادراک سعادت  
مقارن واقع شده و میشود محمول بر تقصیر کرد و اطباء  
از حد گذشت و کثرت تصدیع طایب اختصار گشت  
لاجرم بر دو عاظم نماید و زیاده بر این باب تطویل نمی  
کشد باید لایزال موانع حصول مطالب ثقیع با درشته انقطاع  
بیغ اتصال مفصل و منقطع **مکتوب جناب مشارالیه**  
**از اسادات عراق** بعد از عرض مراسم دعوات زاکایه  
در معنای نظم تحیات طیبات که ثمره شجره اخلاص است  
بود بسان نیاز و اکسار معروض ضمیمه ثبات تاثیر لایزال  
مینیر میگرداند که چون جل متین ارادت و اعتقاد از ما اثر

خصوصیت ایتام یا بی تمسک جامع جمهوری آنرا از یکدیگر  
جدا نشوند ساخت ایمان و داد و تبرق است  
و موافقت مانده مبانی سعادت و استحکام چید و انجام  
پیدا کند محض بعد و درری خلل در اساس آن نتواند  
انداخت لاجرم این مخلص متخصص که خدا این قوی بین  
مخالفت زاده ایام ارتباط و او ان

عالمی است

شماره کتاب



دشته از مقتضای قواعد غایت و الثقات تجاوز نمی  
 نمایند و همواره نام این کم نام را بر وجهی که مشرب بطریق  
 محبت و واد باشد بر زبان نجسته بیان میکند و مانند  
 هر آینه استماع این عنایات آئین شک گذاری و تواین  
 پیاس داری را از وی یاد می بخشد اید هست که این  
 شیوه رضیه و شمه مرضیه روز بروز ترزاید باشد علی الدوله  
 بنای دوستی چون حصن فلک قوی مدار باد و ایام آری  
 چون ارتباط ایام پاید **مکتوب جانب الیه برادر**  
**انتخاب کرد عراق است** زو اهر جواب هر تجماع که از شمع  
 لمعات انخانه مقارنت و اخوت فروغ گیر و صحایف  
 شرافت سلیمان که از نشر آن لوح نقش و دار پییر معصوم  
 قوافل شوق و نزاع و همراه محافل آرزو مندی و آیت  
 المبالغه نماید بجانب جناب خی ماب عطوفت آیت شفقت

و ثمار فضایل آثار الهی قد لند و قلوبنا بلذات خیال و خیر  
 آمانا رجاء وصال اعتضاد و استغفار را فلان ادا نمائند  
 میامن فضل و کمال و حمایه خلق و خصال مستمنی اگر بمنزل  
 وصول رسیده بر مدارج قبول کذری کند بعد از ارفع  
 خاطر شفقت مآثر آنکه درین مدت در عهد بعد که محبت  
**مفارقت بساط عیش و عشرت را در نور دیده بود و در**  
**مباعدت قلم بر رسم لذت و کامرانی کشیده همواره**  
 خاطر فائز تر موجه آن برادر سعادت اثر می بود و علی الدوله  
 در هوید اضمحلال در اک شرافت وصال آن نجسته خصال  
 استقرار تمام داشت لیکن چون معلوم نبود که انتخاب  
 در کدام موضع بلکه در کدام شهر مقام دارند قدم در دروازه  
 تحصیل آن مراد نمی نهاد و خود را بحیثیتم کعبه وصال تمیز  
 اکنون که مقام اقامت ملازمان معلوم گردیده اگر بخت



مساعدت کند و فرصت معاشرت نماید و دوریت

که در آن مامل و دست دهد خوش انگو وصال

تو میر شده باشد الطاب موجب ساقی و ساقی

باعث غرامت برد عا اختصار فیما ید سلاسل اتصال

و اجتماع پیکر یک مجمع و متصل باد و اسلاک انقطاع و

انفصال از یکدیگر منقطع و منفصل من و **وجوده که غیب**

**شارالیه بامیر محمد الدین علی** خاں سیادت باب سعادت

مناب هفت پناه معارستگاه فضایل شعار نوادر کردار

جامع علو الذب و سمو المحجی رسوم العلم و صنوف الادب

فخر الیاده و السعاده و الدینا و الدین علیا ابدت

میامن فضایل و استقامت شرافت شایله را

نیجات عالیات و دعوات مخالفت سبب ابلغ شسته

همواره طالب آن پاشد که مربی به تحقیق جاز غایت

منوج استعداد وافی و تحقیق حبلی انجذاب شد

علیه معرفت که فی تحقیق فرد کامل مفهوم

و مطلب غطس

که قبل توجه اکابر و اصاغر عالم

شوق و غرام باد را شرافت

مواصلت

بر صدق آن بر مائیت قاطع در آن شروع

اختصار فیما ید

لا يزال تاثر رفت و نجابت شمره شجره ثبات و شجره حقیقه

شرافت سیادت باد بانی و الاله امجاد **رقعه خاں**

**شارالیه بجناب مولانا حاجی تبریزی** صفحہ تکیه

که چون مرات صیغہ شرافت از رنگ عوشت مصقول



۲۶  
و مصفاست و نیماست دعوائی که چون ز دوات مشایخ  
بجانب کجی اجابت و حصول مقاصد متجمل و طریق بجا  
متوقف میدارد و بمطالعه جواب اخوی مایه درایت  
قباب معالی نصاب فضایل مناب حقیق زلال تحقیق  
بلطف التوفیق رفتی باثر التوفیق و طبعه بالذاتی جده  
و حقیق نظام لغز و الاقبال حاجا کلبه المقاصد و الامال  
محمد ابلسان در باب الکمال دست ماثر در آیت و هدایت  
در می آورد و مترقب اجابت میباشد از قریب محب  
و چون تحریر یافته و تقریر نامه از عمده بیان کلفت  
نشان بعد و بجهان پیرون نمیتواند آمد امر اتصدی  
نمیکند و دست در چنگ کوی نمیزند **پت** قلم جویند شوق  
از هزار باره نویسد هزار عدد از تقصیر رکناره نویسد  
میان من علوم و فضایل علاوّه حسن خضایل و لطف شمایل

باد بمنز و جوده رتقو **جواب مشارالیه** بل از زمان مولانا عظام  
**الدین ابراهیم** بعد از ارساء و رسم مناظم تحایاد ادعیه و  
اجرای قواعد محمد و اثیه که شعار مجبان صادق الاصل  
و ذار مخلصان ذوی الاختصاص است تصویر ضمیر مرآت  
نظیر لال زال میرا میگرداند که از آن زمان که مفارقت صوری  
بنابر مقتضیات دوران ضروری افتاده همواره خاطر  
فاتر با حضار شمال چشمال و طلب حصول اماند و آمال  
آن حمید خصال اشتغال داشته از همین مشغال بود  
که متضمن ادراک ملاقات و اشباع مقالات فواید سماه  
باشد مستدعی بوده و هست رجاء و التماس و امل صادقت  
که حصول این مامول با تقضا تقدیر موافق آن کریم و لطف  
الغیر ثمنا میام فروع میکرد که چون صاحب اعظم منبع ابحور و عظیم  
والکرم خواجہ سلطان حسین در معاوضت فضلا بلکه

ارساء

نماست کردن

خوزه بمنز  
بزر



درآمد و عاقله برای غایه اجتهاد بجای می آورد و از اطوار  
وی نهایت اخلاص بهلازمان آن آستان فهم میشود  
چنانچه متاعی چمله که در وصول فرزند ارجمند با انتخاب  
تقدیم رسانیده شاهد صدق است برین معنی ظاهراً  
که رعایت جانب مشارالیه را اقتیاج بفارش نباشد  
لیکن اتمامات آن نیزند و کلمه مصنوع شد امید است که  
بشرف اجابت مقارن آید و کذا لک قبول حرف زردار  
صفی فاطره زرداید لایزال تا غرضت و اقبال شاغل  
درجه کمال باد **مکتوب این فقیر بکتابت شیخ نوالین**  
**در وقتی که خدمت مولانا حسن کابل کرده بودند**  
احقر مستفیدان حوزه استفاده هدایت نشان و کدتر  
مستفیضان مجلس استفاضه کثیر المفیضان مرجان ده  
رایت و اخلاص و ارسانا منظم طویر و

و اختصاص اجتهاد قوی پناز بجای آورده علی الدوام از  
بارگاه ملک علم فراخیال و جمعیت احوال همایون فالرا  
کزیده امانی و خلاصه آمال دوستان صداقت خصال  
است مندر فیما ید و چون این مطلب اعلی و مقصد عظمی را  
باعث تاهت حال ارباب فضل و کمال بلکه موجب حصول  
مرام کاذب نام و زمره خواص و عوام میدانند یقین است که  
بمدارج غیبت الهی مقرون گشته در مرتبه اجابت تقوار  
خواهد یافت نه قریب محیب و الداعون غیر محیب  
از عرض مخالفت و شرح صفات عقیدت مرفوع خاطر قاتی  
تاثر میگرداند که چون چرخ شکست سپهر بداندیش بساط  
انباط را از ساحت اتصال و ارتباط در هم نور دیده  
و نظم همان بر دسم عیش و عشرت عجمان آن آستان  
کشید خاطر فاتر همگان بآن خلل ممیلى میبود که اگر چه روز



آنحضرت را تماشای غرایب عالم و جذب توجه با حرام  
 حرم محترم از مخلصان مجبور و خواهد داشت تا ناماقت  
 الامور جاذب الوطن من الایمان محرک قاید گشت  
 عنان قصد و زمام میل انجذاب را بجانب اعوان این  
 باره انعطاف خواهد داد تا انکه بذات حصول این امید  
 بغایت دیر کشید بلکه بواسطه استحکام روابط آنحضرت  
 در انحدود و بر تکیه یاس انجامید ازین جهت خاطر متعقد انرا  
 نواب حزن و اندوه بغایت غلین و مسالم گردانید لیکن  
 خیل اخبار او در وقت غلیان این احزان و هجوم این  
 هموم صحبت و زووس اثر و مجلس روح پرور جناب مقدس  
 ملاذی امید کا هی اعتضاری **بیت** انکه جو تیغ سخن  
 افزاخته ز زرد خیل غم انداخته صفحی هر خاطر اندوهناک  
 لطفی از نقش الم کرده پاک نظام احسانا علیا ادام

ظلال افشاء باعث تفریح حال و موجب خرمی می بود  
 ازین جهت نایزه شرارت و غایله غیرت کردن آتش  
 افزود و روزگار عافیت سوز مشعل گشت و بهیله اسباب  
 حرمان از دولت ملازمت آن حمیده خصال مشعل شده  
 متاع این مراد را نیز در آتش حسرت انداخت و یکبارگی  
 خاطرهای ابل امید را از نقوش عیش و سرور پر راخت  
**بیت** تا کی زمانه داغ غم بر جگر نهند یکداغ نیک ناسته  
 داغ در کز نهند امید واری بخلق کریم و لطف عیم آنحضرت  
 انکه این احزان متوالی را بر خاطرهای خدام و موالی نیندند  
 و بالکلیه بایست اجبت بروی مجبوران زبندند با طهور  
 بسط تمام پیدا کرد و طول کلام طالب اختصار و اتمام آمد  
 لاجرم دست خلاص بذیل دعا میزنند و باستدعا عزت  
 و احترام خدام تمام میکنند لایزال ارکان دولت و اقبال



پداختلال باد و جدران حصول امان و آمال مصون از غرض  
 انهدام و زوال **مکتوب این فیض بکفرت محمدی شاهی**  
 رفی چو آفتاب یکتا باشی و ز پر تو خویش عالم آرا باشی  
 ناشاد کوهی که تو زیثان ببری آباد داری که تو آبجا  
 باشی کمترین تلامذه محالست شعار و اخو خدام خاکسار  
 بعد از یکمل وظایف محبت و ثنا خواند که نشانه سعادت  
 جاودانیت معروض خاطر خیر و ضمیر دقایق تاثیر میکرد  
 که قاعده جرج جفاکیش و قانون سپهر ستم اندیش که ضابطه  
 شرایط اندوده و خم است لایزال برانموال جاری  
 است که چون حمل در نسل تربیت و سایه عیایت در سنج  
 مجتمع کردند و کمر خد متشاکم مرکز دایره رشد و رشادت  
 میان جان بند تشر محاسن و نایره معادلت  
 وی مشعل کرد و بانقضاء سلسله اجتماع و اجتماع بو عث

اشطاع مشغول شود حجت مقدمه مقدمه و دلیل قاعده  
 مذکوره آنکه جماعتی از اهل کمال که هر یک را وصف استحقاق  
 و نعمت استمال بر وجه تحمل ثابت بود پر دین صفت در  
 حوزه استفاده و سلسله استفاده آن سپهر رفیع الشان  
 افادت کسری و مهر کردن نشان آسمان افاض  
 پروری ارام اندتعالی ظلال افادته و افضاله دایه می  
 فضاله و کمال در موافق عبودیت قرار گرفته همواره از  
 مواید فواید و مقاصد فوخده عواید انحضرت روح بخش  
 آینه کل و فرغ قزای جان و دل بودند که ناکاه با وثوقه  
 روزگار نا هموار و صرصر حادثه سپهر سیدار سبابت جمعی  
 آن جموع متفرق ساخت مجموع مخلصان و مستفیدان  
 محفل استفاده آن حقیقت جامع را در پیداء مفارقة  
 انداخته از سیموم غم که اخت بسی که در تصور او نام نامی



۳۳  
پروین صفت بریدن پیوندشان ز بهیم دیدم بخت خوش  
که درستان روز کار همچون نبات نقش پراکنده شان بزم  
لیکن رجا بلطف جاوید کریمی که فایده شمای هر امید  
است انت که دعای مخلصان نیکخواه دست دعا می عجب  
پی آفتاب که همواره منطق زبان را سخن محامد و ایتدات  
ذات حجت صفات صرف نماید پهن این عقیقه صحیح  
شرف اجابت یابد و محنت انفصال از پست الاخران مجبور  
روی بتابد و دولت اتصال بسوی محمودان شکست  
نشد **بیت** خوش آنکه درم غصه خالی گردد با بهره از آن  
مجلس عالی گردد که ششم صدف کو هر الفاظ شود  
پرز لالی گردد جرات و کسافه از خد در گذشت و رسم  
ارباب طالب اختصار بر دعا گشت لایزال جان متعطل  
گوی حرمان از سحاب فیض بار وصال مخطوط باد و سلک

جمعیت و اصلا نفاغبال از و قمت ثوقه مصون و  
مخطوط در دقتی که برادر فقیر بقل رسیده بود و این فقیر  
متواری بود بجانب ابوی نوشته بود بعد از طی قصه  
غصه پرواز و شرح حدیث واقعه پر سوز و کداز که سموم  
غموش بار حیم را رسم سوختن آموخت و تاب التهاش  
در هر خرد و از اجزاء ابدان آنش برافراخت زبان  
عجز و فقر بغیر عرض میرساند که در ایل حال که این پسته  
پر طال روی نمود و طایر ثوبی ایشان فاطر این  
پریشان احوال پروبال کشود بن شکایت بیان این  
حکایت انقا میگرد که **بیت** تا کی طلبند زنده و سودن من  
وز محنت و غم می نیاسودن من که عمر من دلشد ز میان  
گذرد و نابودن من نیست از بودن من اما بجهت ز عللا  
و من که منتهی عنایت غنی چشم بصیرت را بر مرید شاه روشن



کرده انمعنی را در نظر جلوه داد که چون سرسلسله خیر و شر  
و سلک نوازش و کدازش خیل بشر پد اقدار پادشاه  
است که سر دران کشور کاینات و گردنشان معرکه  
موجودات سر و زیر بار رضا و قیلمش آورده اند و کردن  
عبودیت را بطوق اشیاء و اطاعتش مقید کرده ارباب  
اتقار استکباری در است که دست در کمند و افوض  
امری الی الله زده طالب آن باشند که خود را بجها قوی  
مداحسنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر مانند  
و از دالی آن حصار که مولای کل کاینات است است  
عفو و مغفرت نموده داعی فوز و نصرت گردند بنابر  
آن و در زبان خرمین این شکست نیست که و اعف  
عنا و اغفر لنا و ارحمنا انا مولانا فانظرنا علی القوم  
الکاذبین بلکه بعد از از یاد بصیرت چنان بخاطر رسیده

که این امر عظیم الاثر کثیر الضرر را که بظواهر صورت بلاد دارد  
اما در حقیقت تربیتی است که غایت ایزدی متوجه حال  
این پریشان بال ساخته زیرا که بواسطه اختلاطها پریشان  
اجزاء عداوت نشان چون در غارستان دل نظر  
میکرد میدید که **پنب** پنجهای خوی مد محکم شدن قوت  
سرکندن آن کم شده لاجرم مربی غیب تیغ حادثه را  
بر انگیخت و سلک اتصال و اخلاط را که باعث استحکام  
اخلاق و میمه آن بود از هم بکینیت مادل بچاصل از غیر  
او محض و بسوی او مایل شود و امری که این واقعه را از  
انجیثت بلا و محنت نام میتوان نهاد در حرمان ملازمان آن  
حضرت که در سطح حصول مقاصد دینی و دنیوی و وسیله  
وصول مارب صوری و معنویت نیل این مراد است  
و در آینه تامل این مظهر چنان مرئوس می شود که این بلیه حرمان

محل  
لا کل



۳۲  
بسبب آن صورت ظهور پیدا کرده که در ایام فراغ مال  
این سیاه بخت پریشان حال قدر نعمت عظیم ایشان  
وصال را نشاخته عمر شریف را بمطالعه جمال و خنده خال  
مصرف ناساخته است و از باغ خدمت کل مقصود  
نچیده و در ریاض طهارت نهال امید داری ز نشانه  
**پ**نجم کشت و دخت میرندیدم هرگز که از باغ جمال  
تو پنجم هرگز لیکن داعیه چنانست که اگر کبار دیگر بخت  
برگشته و طالع سرگشته روی اتفاقات بجانب این شکست  
کند و معاوش در بفع ندارد تو تیا دیده رمد دیده جگر  
خاک آن آستان ساز و بغير مطالعة طلعت همایان  
بهیچ امر نیز راز **پ** دولت دیده ارا که دستم ده  
بار در کتاق قیامت بر بند ارم دیده از دیدار دوست  
لایزال به ایت الهی میان طالبان و موافق مقصود

مایل باد بخاطر امید و ارجحانت حقیقت و وصول به  
کمال طریقت راغب و مایل **مکتوب این فیض نیر میلا**  
**پ**نجم بعد از ادای قوانین اخلاص و اعلا رسم و آیین  
اختصاص اعنی دعاء دوام دولت و فواید سافیه دانسته  
استمرار فواید عواید و اینه که مصحح استقام انام و دفع آلام ایام  
معروض ضمیر منیر میکند که حکمت شامه حکیم علی الاطلاق پرت  
کالوره با استحقاق اقتضاء آن معنی دارد که عشرت و  
عشرت عالم در راحت و جرات نسل بنی آدم چون کل  
و غار و کج و مار مقارن یکدیگر سمیت ظهور باید چنانچه گفته اند  
**پ**نجم ترانه ایت درین بزم که چون شب و روز  
مقارنند بهم شادی و غم دوران نکشت انغم گیتی چو غنچه  
نکند که از نسیم فرح همچو گل نشد خندان لاجرم قادر لم  
بنال و طبیب اعراض و علل صحیح و عللیل که فایده و غزیر را زایل

خلاص  
لعل از لای قوت  
طیبر  
پنجم  
بجهست  
مکتوب این  
فقیه



ساز تا در وقت زوال نعم قدر و لطف و کرم منعم را نشانی  
از پیماری غفلت بدر آید و زبان بشک و پاسبانهای  
بکشاید و چون آن نعمت در نظر ایشان بعد از زوال غایب  
تمام یافته باشد اگر نیل آن دست دهد بهره کامل بردانند  
مؤید این مقال زوال لذات وصال آن محبت حاصل  
است و ظاهر محنت جدا از انفصال که آن مفوحی است  
روح افزا و این مشوشی است فراغت با آن کز ایت  
پنجارد این خا را رایت پر از آرزو چنانکه گفته اند **پت**  
وصل تو با غیبت لبی و لغو ز بهر تو داغیت عجب سوز  
باتو غمرا بد آید نوید پتو دلم بکسل از جان امید لیکن چون  
مدت این شدت و شدت این مدت بقضای نیست  
الهر شه بلکه قطع نظر از آن بنایت دیگر کشید و حال  
مشاقان دولت مواصلت بمرتبه اضطراب انجامید امید

هست که شاهد وصال شهید فروشی کند مجبوران  
ببخور را از هر نوشی بر مانند آن علیم حکیم رؤف **حسین**  
باز آئی که دل پتو سر خویش ندارد چار تو از جان رمقی  
پیش ندارد فرید اطناب مبارک موجب صداع کرد و  
نقد فراغت آنجا نبض ضایع شود لاجرم چیزه نیاز بر آن  
طلب میاید و بر دوا اختصار ینماید لایزال حکمت پیغایه  
باعث اعتدال مزاج عالم باد و بواسطه درایت بی نهایت  
بنای استقامت طبایع قوی و محکم **کتابت این شعر و جواب**  
**کتابت مولانا محمد باقر** آمد مرغی بر یک کار در مقام بروی خطی  
از سبیل تر کرده شار مضمون خط آنکه ای حیران دیده کناه  
خوش باش که از تو کرد ابر بهار چون طاهره خلاص پست  
تیرا اختصاص دادند و صیقل نقش کشاوند مقصدی از  
مقاصد و در بر صفحه از اوست و اختصار سواد کم اول



چیزی که پیش چشم اندیشه بجلوه درآمده شکر که از و شایع قلم  
 غایت رقم بود که مکررا کم نامان را دینیه مهجوری بنده  
 و دوری رسانیده بنابر آن ترک جمیع مطالب کرده  
 و روی توجه با دای این مقصود آورده یکی همت بر آن  
 گذاشتم که مراسم محبت پاری و مناظم پاس داری این  
 عطیه نینه را بمدارج کمال رسانم و جمال مشاهد محامد را  
 بخانه ناکثر خط و خال گردانم لیکن چون بمضمون میمون  
 این مقصد غلطی و مطلب اعلی اشغال نمودم عاقبت اندیشه  
 بسان تعجب این معنی را القاء نمودم که خاطر قاصد **ادای این**  
 مقصود تواند گشت **پت** زهی تصور باطل زهی خیال  
 و محال و هم میخواست که در راحت شکر گشت طی  
 کند فحمت میدان سخن بجای خودش کف خشمش  
 که در موهف عجز در رسم سکوت از صنعت کوتاهی لاجرم

عقل

بجز معرف شده و این بساط بانساط را طی کرده و با  
 رعاء دوام دولت کشوند و اهب مواهب طالب  
 تزیید جاه و جلالت و مستعدی تو افروز و اقبال آدم چشم اهل  
 ناظر و خاطر فاطر منتظر است که بر تبه وصول تو پ کشت  
 از آثار قبول ضییب یا بدانه رؤف عم انعام عطف  
 تم اگر آمد بعد از اظهار وظایف دعا کوی معروض ضمیر  
 نیز میگرداند که بموجب فموده ملازمان کاهی این شکست  
 بملازمت مخدوم را در میگرد و کاهی ایشان به پت  
 الاصران فقیران شریف می آورند و بستن کافیه  
 اشغال نمایند و چون لذات بقی ایشان را ملای  
 حاصل میشود بموقوفات پریشان این پی بضاعت  
 کافی مردود اله هر بقریات سمت ظهور ریاضه و حالاً با قضا  
 توجه ایشان به پاس میگرد و بطن مشغول نمایند و چند صفو



بخت ضبط در می آورند و توجه خاطر خیر بجانب راضی  
 العین داشته در آثار جده و جدمی افزایند امید واری  
 چنانست که روز بروز میامن اهتمام ملازمان رافع گشت  
 و ملال ایشان باشد و ظهور ترقی و رشد ایشان باعث  
 خرمی حال ملازمان طول نامزد مصنع اوقات مصدع دانست  
 خجسته سات گشت فال اختصار اولی والاقتصار احوی  
 لایزال مواد رشد و رشاد در باب قابلیت قوی بنیاد باد  
 و بنیاد و استعداد اصحاب فضیلت چون خیال اوقات  
 کموبی که این فیض در ایام تواری با میرزا پیک نوشت **شمال**  
 بعرض بخت بعضی از یاران که بوی محملط بوده اند  
 بعد از ادای شکر گذاری الطاف پناایت و اخرج خرج خیا  
 معروض رای شفقت انما میگرداند که چون از دولت  
 ملازمت محروم گشت و روزن خاطر فاطر متبسمم

عموم آمد بنا بر حصول نجات از شرارت خصم تکر و اختراز  
 از نایره عداوت دشمن پر شور و شر خاطر بر آن قرار  
 یافت که فرار اختیار نماید و هر جا مقیم گردد مخفی از چشم یار  
 و اغیار باشد تا از سبیل طلب برده **پت** تیغ عدو چون زپم  
 نیز شد خیل بلا حادثه ایگزشت مصلحت آن بود که پنهان  
 شوم و در نظر خلق پیکوروم در نظر سبک در آید شکار  
 هست خلاصیش که از هزاره که گزید در زپلنگ آدمی با  
 سحر مرک کند همدی لاجرم در کج تواری و حمل چند  
 روزی محزون و ملول نشت و در بروی دوست  
 دشمن در بخت و چون از عالم غیب نسیم آید می ویند  
 و نفوذ اشکلاهی رسیده مناسب چنان دید که بعضی عجز  
 نمادیم را مصدع کرد و لاجرم بار سال نیازی بجانب  
 توجه حال خود میسازد و بعد از آن قدم در وادی گشتی



نهاده از طرازمان استد حامی نماید که نیازمندی واقفاً  
 این کینه خاکسار را بان دود در بجزیادت و دود در تنی  
 آستان سعادت **پت** دود محمد سرود و نیکو نام در وفاد  
 وفاق هر دو تمام آن فلک زد آن ملک تکین آن سخا  
 پیش این ملک آیین ادام الله تعالی ظلال سیادت هما  
 و سعادت ها عرض کند و ایضا ماثر اخلاص و اعتقاد و شایه  
 محبت و دود این نام را در آبان پیچ طلا و انام و شایه  
 خزینه اکابر ایام **پت** اکما و در جهان کون و فساد داد  
 خوشخونی و تواضع دارد مایل صحبتش صغیر و کثیر طاعتش  
 که او امیر و امت میامن اشتفا قبر سازند و انصاج  
 مذاق روزگار و عاشق صغار و کبار **نظم** انکو در چشم او بود  
 یکسان امر و وریش دار و پیر و جوان مایل یار و قدر غایتش  
 عاشق عم و خال بابایش پیر او راست یار و یاباد و ست

یا پیر خوب یا پدر نیکو است فی غلط کتم انکو در عالم  
 بس که دارد در خلق لطف و کرم همه کس طالبت و او مطلوب  
 همدا در محبت او محبوب او کون خلق و او کون فطرت  
 آن حسن خلق و آن علی سیرت لازال مطلوب او محبوب او  
 اگر در یابند اشتیاق و آرزو مندی اظهار کند و کسائی  
 که درین ملتمسات سمت صد و ریاضت ظلم عفو در گشتند  
 لازال مکارم اخلاق و محاسن اشفاق محل رجوع امانا  
 و آمال ببارد و فو قد احبار را باعث خرمی حال و موجب  
 فاعمال **تقواین** **نظم** **میلان** **عبد** رخی و هوای وصلت  
 از جهان زود اندوه توارینه سوزان زود آن نوع  
 که از دلم زود اندوهست از خاطر جمله جهان زود  
 لاجرم خیل درستان و مجبانی که سرور رفته و در آرزو  
 مقید بکنند ارادت و اعتقاد و محقق بعلاقه خصوصیت



۲۷  
و اتحادند دارند و ظهور و محض مفارقت و ابتداء ابتلا  
نایب مباحثت همواره کفر اراخان حرمان و مبتلای  
بلای هجران بوده اند و همیشه در طلب حال و استعداد  
افضال آن حمیده خصال ابواب امید و آرزو کشوده  
دل آمل متیقن است و مواد در جادو خاطر فائز متکمن که  
بزودی این مامل مقبول از ممکن غیب چهره کشاید  
و کوب این مطلوب مرغوب از مطلع عیش و عشرت  
طالع آید اند و الفضل و الاحسان و مواید انعام مصون  
عن الزوال و النقصان **پس** کی بود کزین داغ درون  
بازر میم یا ازین در در و خم روز فزون باز میم بعد  
تصویر میزرا که مخدوم زاد ما بشق و سبق اشتغال دارند  
لیکن مشق ایشان بر سبق سبق دارد و ظاهر است  
آن بنا بر آنست که ترقی در آن امر زودتر ظاهر میگرد

از آنکه خاطر بنیل آن راغب وایل می آید و ایضا چون مشقت  
تحصیل علوم زیاده بر حد قصوی و غایت آن نیز موجب طلال  
خاطر گشت باعث ارتکاب تا بل و کمال میکند و جانب  
کثیر الا لا چنانست که در تحصیل دانش و درایت <sup>کاملی کران</sup> ایت  
رشد و رشاد با ایشان نموده و ابواب لذت این کار خیر  
آثار بر ایشان کشوده چنان سازد که لحظه بفر این مطلب  
اعلی پر درازند و خاطر مبارزون این مقصد عظمی مشغول  
نسازند لایزال مقصد علم و درایت در نظر او لا ابدا  
بهترین مطالب مارتب بار و بجهت حقایق و دقایق قبل  
عاطقان طالب دو وجه طالبان راغب **مکتوب کی از**  
**اشراق آه پکی از صد و بزرگ** کینه نیکو امان اقبال  
پروال و حقیر ترین دعا کو این جاه و جلال فلان بویله  
مهرسم عبودیت و بندگی و ذریه مناسط عجز و شکست کی برون



۳۸  
عرض خدام عالی مقام علیه السلام که بگویند مرتبه لایزال بجا، الاعالی  
والاعالی و ملاذ الافاضل والاعالی میرسانند که چون این  
آستان فلک آشیان همواره مرجع مقاصد ارباب  
مطالب محل حصول امان و آسایش اصحاب رتبت بر  
هر حاجتمندی لازم و واجب بود که در آن حضرت <sup>از</sup> مقصد  
خود را بمعرض عرض در آورده تا بر وفق مراد از شغل غایت  
غایت و الثقات ملازمان آن آستانه پرتوی کرد و لاجرم  
ازین غیر خاکسار و حاجتمند امیدوار که خود را در سلسله  
خدام منخرط دانسته که همیشه بدعاء و دام جاه و جلال و  
اشطام عز و اقبال اشتغال دارد باین جرات مبارک  
نموده شرف عرض میدهد ازین سور غلام حجتیه تیر معاش  
این غیر در دیوان غنایت پادشاهی مقرر گشته بود  
و حال آن مبلغ مقرر مقیضی واقع شده از آنچه تیر معاش

این بی بضاعت بعزت میگذرد و بخواه بال طریق  
دعا کوئی نمی پیرد اگر در آن ماب خیر غنایت تاثیر موجب  
مرحمت حال این غیر گشته یکی از منشیان آستانه پیر نشانی  
تجویر رخاوش نامه بحکام این جانب امر فرمایند و چون  
غور شنیده بآبان و بحرغان و ذره پرو و فیض کسرا شنید  
امید است که آثار آن موجب از یاد دولت دینی و نبوی  
و باعث ادا حشمت صوری و معنوی گردد **پت** چه حاجت  
که گویند با آفتاب که برفق نزدیک یاد ورتاب  
بجویر شنیده بآبان و بد فیض نور نه نزدیک محروم ماند  
ند و در لایزال سحاب ملاطفت اطوار فیض کسرا و آفتاب  
مرحمت ذره پرو در باد **نور جانجی** **محمد نمون** **پکی** **ارشدور**  
بنده کین مخلص ارادت آئین محمد نمون بعد از ادای  
دعاء ممکن و استقرار ارکان دولت و استعداء احکام



۳۹  
و استمرار مبالغه و غرت و باعث حشمت و سبیل عجز و افتاد  
و ذریعه نیاز و انکسار معروض رای خورشید انجلا و  
مرفوع سده سپهر اعتلا میگردانند که اگر چه حد این شهرت  
گذشت اخلاص و قطرات سحاب اختصاص را پیش  
اقاب تابان و نزد دریای عمان هوید سازد لیکن چون  
این معنی و یل آن میگردانند بر توالتات و غنایت بهر  
آید و از فیض احسان کرامت پهنایت مستفید شود با  
صفاء عقیدت و رفع خلوص طوین مصحح ذات  
شریف و مضیع وقت منیف میگردانند و امید هست که قلم  
صفح مصحح صفو خیزت و مصحح کتافی باشد **پ** هر چند  
راه ذره بی راه و روی نیست که خویش را وجود نهد  
پیش آفتاب تا در هوای او کند عرض حال خویش از  
فیض عام او بر در روشنی و تاب لایزال آستان کیوان

نشان محل رفع حاجات و مارب بار و خاطر کان عتبه  
فلک آشیان متوجه مقاصد ارباب مطالب **ب** **ب** **ب** مکمل  
در ابع اخلاص و محافظه و رابع اختصاص محمد مؤمن بعد  
از ارساء منازم ارادت و اعتقاد و اعلام ارج صفای  
طوبیت و حسن و راد معروض ضمیر میر و مرفوع خاطر تله اثر  
میگردانند که چون ذات عطا کات و عصر عیسوی بر کات  
ندام عالم مقام را باعث انتظام قواعد دین و دولت  
و موجب ایام امور ملک ملت است لایزال عا  
از دیار و جاه و منزلت و استعدای استعدا و اثر حشمت  
خداوند انحضرت را قبله توجه خاطر فاتر بلکه و جا امید اکابر  
و اصاغر قیاسد لاجرم همواره داعی این ماموران مستعدی  
این منول بوده خود را به سلک دعا گوینان آن آستان  
مشظم میدارد و از خیل نیکو امان سکنه عتبه علیه میسر و دواز







دولت و بجایاری اعنی برادران سپهر رفت مهر طلعت  
 کیوان منزلت القاس میرزا و بهرام میرزا لال زال کا  
 لنجوم الساطع فی سماء السلطه طالعار انفعالات سلما که  
 رواج میکن فواج آن بساطین محبت و دودار امعط  
 کرد اند ~~انسان~~ شیرین شمالیش فتوحات اخوت و اتحاد  
 مشام جان و همان ~~و~~ ممدی میگرداند و شاق  
 دیدار و ~~دین~~ و طالب کفار کوهر بارشان چباش  
 و بزبان محروسان سخن این نغمه سرسراید **بت** یار روزی  
 که در منازل قرب همه همراه و هم سفر بودیم در مقامات  
 وصل کام زمان دست در دست یکدیگر بودیم امید  
 که این دولت بلند بخت بابر علی احسن احوال و امین القال  
 و به حصول باید متوقع آنکه جهت ارتقاء اخوان پیکران و دفع  
 محنت پیاپیان بابت و هجران همواره ابواب اخوت و

دودت مشقوش دشته و خاطر عاطر  
 بار سال مراسلات نامی و اهداء مفاضات و کرامی و در  
 نعم نزدیک را مرور دارند و در کفاری بوفور  
 نگذارند لایزال بساط اجماع سلطت و اقبال طرح  
 انوار عظمت و جلال بادر **تقریری** شریف و عوام ~~و~~ و دار  
 با ملا آن اقدام نماید و لطایف تجلیه که ایامی ارتباط  
 و احاطه با آتیب آن کشاید با عالینجانب ملک پناه مکانه  
 در شگاه ~~مستطاع~~ الدوله القاهرة معین السلطه الباهر و ادام  
 الله تعالی ظلال جلاله بمنع و ممدی میگرد و علی الدوام  
 طالب نیل ملاقات سرست آیات و مایل استماع مقال  
 لطایف سمات پیا شد امید است که بر حصول آن مامول  
 فایز آید آنه رؤف عطوف و بعده مآثر منظره و مناعه  
 انعالینجانب را شامل حال و کامل اجابه امانه و آمال خود شناخته



از ارباعث اطمینان خاطر میآرد و مترقب آنکه همواره ابواب  
طوبت و دروازه مغشوع بوده آثاری که بسبب از دیار باطن  
و اتحاد کرد چهره کشاید لایزال دولت و اقبال معین و  
یا در و فوج جاه و جلال بضرة باد **نور افروز** جواهر دعوت  
که از ملحات انوارش در رخ اخوت فرو گیرد و صحایف تجلیات  
که از ارقام ارتقا مش لوح ضمیر میر نقش و داد پذیرد مصحوب  
توافل اخلاص و رفیق محامل اختصاص بموقف عرض خدام  
عجته عالی و سکن سده لایزال ملاذ الاعظم البیر میرزا  
و از وثوق تمام علی الدوام بطلب تزیید جاه و جلال و استقامت  
تواضع و اقبال اشتغال مینماید و بر جای ایشان از درگاه  
کبریا منتظم اجابت امید چنانست که همواره لطف عظیم ناظم  
سلسله اخوت و محرک قافله اشتقاق و عطوفت آید مزید  
اطناب ملالت آنجا پنجاه کلید ابواب است فالاختصاص

اولی و الاقتصار اخروی لایزال ذات ملکی ملکات  
در کف شرف جالس منذ اقبال باعث رفتن شان  
خدام آسان سپهر مثال باد **نور خاکی** **نور خاکی** **نور خاکی**  
**شیخ فخر الدین محمد** ای بار اگر کنی سوی آن بوستان که در  
ازمن هزار بوسه بر آن خاک در دهی و در درجیم حرمت  
او باشدت رهبری از جان خستگان و افسر خبر دهی  
بعد از عرض عبودیت و اخلاص و رفع قاعده طوبیت  
و اختصاص مرفوع ضمیر لایزال و آثاره قایم الحقایق  
میکرد اند که اگر چه از شدت محرومی از دولت طارفت  
که سرمایه سعادت و نیا و آخرت بود غم داند و بلکه المی که اثر  
از کوه بر خاطر این ناتوانست لیکن از آن شارمان  
بپاشد که ذات ملکی صفات مقارن صحت و معصوب  
فراغت بمنزل مراد واصل گشته و نهایت مراسم محل



و احترام نسبت بخدمت عالی مقام سمت صدور یافته موجب  
 حصول مقاصد و مهمام آمده است لاجرم چون اخبار  
 فوخته مآثر مسموع گردیده بشکر و سپاس پروردگاری  
 که اندو بعد از ادای قواعد شکنداری بجز طلب این راک  
 دولت طاعت و نیل سعادت خدمت لایق نمی شنا  
 فاما محنت مفارقت نه چنان جان کاهست که امید  
 دارم ملتی توان بود و باب رجاء حیات توان شود  
**پت** رفتی که دلم ز بار غم بخت کنی یا خاطر م از خوارستم  
 بخت کنی مشکل که ندیم لی تو چو الی روزی ز نهان بخت  
 من قدم بخت کنی چون غلیان محنت مفارقت نهان  
 و ز باز از کار انداخته بقوت نطق و پیا زایل ساخت  
 زیاده برین شدت مبادت را شرح شوان داد  
 بیش از این قصه پر غصه حرام کثیر الاخران بموقف عرض

شوان فرستاد لاجرم طلب اختتام میکرد و در قه نیاز را  
 بدعا حصول مقاصد ملازمان خیر انجام میازد **پت**  
 بسوی کعبه تاروی جهانست جهان تا مطرح امن و آمانست  
 ماست روی در بهبود بادا مقامت کعبه مقصود بادا  
**قه مولانا زلالی بحجاب مشارالیه**

مخلص از وفا و نفاق خالی زلالی  
 معروض ضمیر منیر میکرد اند که درین ایام چند نوبت بصیغه  
 اخلص رجوع کردم و خاطر بر آن آوردم که سطر چند  
 از نواد و حرفی چند از مقول ارادت و اعتقاد  
 بر صفو نیاز و انکسار رقم زده بنظر کیمیا اثر رسانم و بان  
 وسیله بر خاطر خطور کنم لیکن هر نوبت که باب این ایث  
 کشادم و در تعقل این خیال قائم بجز حکایت شکایت  
 امری برر میگذر فکر که زنگنه بنابران اظهار شکایت از عرض



افلاص اولی و انب شناختن و از آن مقصد اخلاص  
مطلب عظمی ساختن زیرا که اخلاص از کمال ظهور محتاج  
باطباریت و نگاہ داشتن شکایت در دل جز باعث  
آرزو که خاطر و غباری و شرح این شکایت بر پیل ارجاز  
است که این قیصر پیکر را در شیوه اخلاص و ارادت  
مقدار خود بینداند و در و در و آثار عنایت خود را  
مقدار پیکر نمیند و آنچه بر این معنی است آنست که اجا  
انجانب را به شایخ خامر فیض کسره نوازش میفرمودند  
گاهی قسم نیان بنام این کم نام میکشیدند و گاهی طفل  
یاران دو کلمه نایده آن دشت و شرمند که دینچه آن  
خجالت و سرافکندگی بر کنار کتابی ارقام می نمودند حال  
آنکه کتابهای که بایر معقدان بر پیل استهلال ارسال  
نموده بودند مشحون بود بتفصیل انواع لطف و اتحاد

و اضافه آثار محبت عنایتی کند یا رنا زین با من **ب**  
خوشت با هم خونین دلان همین نامی **ب** اطناب  
تصدیع انجانب فاتح ابواب است و تصدیع انجانب کلف  
اجباب را منبج اسباب پس لازم است که خامر عنان از  
طریق تطویل نماید و نامه بردار اختتام یابد لایزال اثر  
شامل و زیان بر خاطر ملازمان و اموش باد و زبان  
مجان از فضا شکایت خاموش که خبر مولانا زلالی **رقعه**  
در اعتدال **رقعه** سابق نوشته اند بعد از عرض عبودیت  
دیندگی و اظهار خجالت و سرافکندگی از ارسال **رقعه**  
سابق و مکتوب لایق بذروه عرض میرساند که چند کلمه  
که قلم شکایت رقم بر صفحه جزوت و کتافی ارقام نموده  
مطرح نظر عنایت اثر خدام عالی مقام ساخته بود مبتنی بر  
آن عرض بود که زمانه بواسطه تحریر آن بتذکرات ملک



حققات معانی سمات آنحضرت بگذرد و بواسطه وصول  
آن مرقوم بد آنجانب عبور بر صمیمه منیر که مضمهر سعادت است  
و موجب دولت سرمدی است لازم آنست که گفته اند  
**پت** ذکر جفای دوست نه بهر شکایت است مقصود ذکر  
او است در حکایت و اگر نه این پی بضاعت  
قلیل الاستطاعه خود را قابل آن نمی باید که علیعه فائز فیض  
بار بنام غایت و ثار این ساکن حقیقت حقارت را  
بلند مقدار سازد بلکه بآن قدر که در حاشیه مکاتبه اجناس  
مخلصان استطراد اند کور میکرد و خوشدل و خرم بوده  
از اسرمایه اعتبار و پیرایه افتخار خویش میدانند **پت**  
مراچه زهره که آن آرزو بدل گذرانم که بهر من شمر از کلک  
خویش افشانند پس اینقدر که زکاخذ چو بطبق کنی آن را  
طیفلی در دگر آن کناره نشانند اطباء موجب است

انجاست باعث غرامت مخلصان و احباب بنابر آن  
دریل نامه و انقش دعاء اختصار و ایجاز میکرد و لازمال  
صحیفه احوال بر قوم اجابت مانده و آمال مشحون بار و  
روزنامه دولت و اقبال بمساعدت بخت مساعد چون  
جریده ایام روز افزون **از زبان یکی از مخلصان شیخ دولیان**  
**محمد باجناب** مکمل قوانین و راد و محصل قواعد ارادت  
و اعتقاد فلان بعد از ثبات بر این بند که وجودی  
و اقامت مقدمات حسن عقیده و خلوص نیت  
معروض رای اسما میکرد اند که چون خامه بر صحیفه نامه نهادم  
و در اندیشه شادام که جز چند بر پیاض صحیفه و در سواد  
کنم و بزبان قلم نسبت بجدام آن آستانه دعوی اتحاد  
نمایم سه مدعی پیش چشم اندیشه و دیده دل فکرت پیش  
بگلو در آمد عرض اخلاص و سچت و شرح مکاره بعد و



مفارت و ذکر میلان خاطر بدولت ملازمت چون  
 داعیه تحریر این مدیحات نمودم و هر عقل قلم منع برقم  
 امور کشید و تقریر این مقاصد را از من نه پسندید و در  
 تقویت این منع چنان القاع نمود که عرض اخلاص و زه  
 با قیاب حسن ادب است و بیان طاعت شاید حرام  
 موجب تفرقه خاطر انجذاب اظهار میل میل ملازمت  
 بیرون از پرده خفا و احتجاب شرح امور ظاهره نزد  
 فکرهای صایب اصواب لاجرم دست از تحریر این مطالب  
 باز داشتیم و بردق سیراوقات بکلی نیاز و انکار  
 دعا و عزید غرت و اعتبار ملازمان را بر صفحه ترغی نگاشتم  
 امید است که برقم اجابت طراز یابد و باعث از ریاد  
 دولت و لغز زاید لایزال سعادت معنوی و صوری  
 دولت و اقبال را ضروری باد و معاشر قرب مقاصد

مصون از مکاره بعد در دوری **تقریر نامی جبهه قوت شیخ نور**  
**الدین محمد محمد از جناب لایحه خفی بخدمت شیخ زین الدین**  
 بعد از طی قواعد دوستی و طوئیت در رفع ضوابط دعا و نیت  
 و آیه خلوص نیت و علامه صفای عقیدت است انکشاف  
 و وصیت انشراح میدهد که چون خبر طالت اثر واقع پر سوز  
 و کد از روقضه پر غصه ناپیه مصیبت پر دواز بسمع جمع اجابیده  
 غلیان خرن داند و ده و غلبه محنت پر سوز آتش در جان  
 این غیر مستهام بلکه در خاطر خواص و عوام برافروخت  
 که آتش سوزان از حدت حرقش رسم سوزن آموخت  
 لاجرم از وقت استماع این حادثه نایل الی الآن رسوم  
 تعقل هر رسم صداب اخوت که بین اجمالین واقع بود  
 و تفکر حسن شمایل و لطف فضایل که ضمیر منیر آن منفرد  
 پناه چهره میکشود موجب از ریاد خرن و ملال و دجش







و چه نویسم که دیده غمدیده را آلهه روی داد و سینه محش  
 کشیده را چه غمها چهره کشاد زبان را طاق کفایت  
 تا مقصدی پیاں آن تواند گشت و کلک و بنا را یارا  
 رفارنی تا از حوالی تحریر آن تواند گذشت لا جرم ازین  
 مقولدم نمیزند و باب شرح اندوه و غم نیکشاید **نظم**  
 سخن بسی است ولیکن جموش از آن شده ام که خست  
 زبان من از زبان دل واکه مثل زبان از کار مانده  
 قوت نطق بدید آید جز بطلب قطع حیات و زندگانی  
 دستدعای وصول بآن کعبه آمال و آمانه اشتغال شود  
 نمود و بکام سعی جز باوین این امل شوان چو وزیر اگر کفایت  
 آن کند ارادت آن مغفرت پناه را در از صحبت  
 جنت رتیش زندگانی حرامست بلکه سر رشته عمر جاوید  
 با محنت مفارقتش ناقص و تمام **پت** ای پتو حرام زندگانی

خود پتو کدام زندگانی هر زندگانی که پتو باشد مرکبت  
 بنام زندگانی بمباز رجاشید است و مواد امید بتایند  
 طلب نموده که و اهب مواهب محنت مطالب حیرت  
 ز دکان پیدا این مصیبت عظمی را در گوی شکست و  
 دامطبار و مقام صبر و قرار دهد و سایر ارباب این  
 لغزیت کبر را اجزای جزیل و ثواب جمیل یکف عجز  
 اضطراب نهند از روف جیم جواد و کریم لایزال قلم تقدیر بر  
 قسم حسرت و حرمان کشیده باد و دست فنا و زوال  
 بهامن عمر الفاظه ارج کمال نارسیده **تغزیه نامه محمد مولانا**  
**لالی کجایا مبارک الله جنت نور الدین غفر الله له**  
**پت** هیچ نقدی در خلاص بوته عالم نماند هیچ نوری در  
 چراغ دوده آدم نماند ماه را کو روی در کش کاسما را  
 هزینت صبح را کو دم مرز کافاق را هدم نماند



ز هر خندای صبح چون در جام کردون نوش نیت خول کردی  
 ای ای چون در چشم دریا نم نماند داد از غناد جویخ بپودل  
 و داد و فریاد از ستیز سپهر بپیکینه بود اد که تند باد  
 حوادث و مصر نوای پیش جویخ فراغ اهل طلب شمع  
 مجنآن آن نیر کسان علم و ادب را از اشتعال و شویر  
 باز داشت بکدام ظلم ظلم و غلام غم و دلش نور در دین  
 عالم و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور  
 که چون نوره و کت وصال نار محنت انفضال کشت بگر  
 چشم آن نمیتوان داشت که بروزی پیت الاحزان ارباب  
 این و همان از فروغ و غایت روشن شود و چون نور نهال  
 عشرت از بوستان اقبال و عزت روی بتافت و یکم نقش  
 آن اهل توان نکاشت که بر کیشی از ان بگویم کلشن بر  
 پت رفتی و زودیده نور نهایی رفت رفتی و زودل صبر



شکلی از رفت رفتی و ز جان داغ فراق تو رفت  
 رفتی و امید انکه باز از رفت پس چون عاقبت این  
 کار ناامیدی و پچار کسیت دهم را روی بکوی کشتی  
 دادار که چاره جز رضا بقضا خیال شوان کرد و ردای  
 غیر از صبر بر بلا زوایه اندیش در شوان آورد پت  
 تیر و چاره چیست درین در غیر صبر چون بود بود  
 چه توان کرد غیر صبر امید بواجب الوجود و رجا بحیب  
 هر مطلوب مقصود انکه سایر ارباب این مصیبت  
 تمام محنت را قدم تحمل در مقام رضا استوار دارد و دقت  
 شریف انجناب که تمثال آن نور دیده اولوالابصارند  
 ما دام بقاء الیل و النهار بتقوینت و اعتبار پابنده  
 و پایدار دارد و آن مغفرت پناه را در هوای فضا  
 قدس و حریم مقام انس مقیم گردانده منعم اسمہ الرحمن و



و مفضل علی احمی و املت بالفضل و الاحسان و السلام  
علیکم و شرفنا الله بنعیم الوصال لدیکم **مکتوب مولانا عبد الرحمن**  
**باصحاب تغزیت قاضی دره و پسر دی که بیخ تیز و خنجر**  
**خون ریز از باب ظلم ناحق کشته بودند بت**  
کردن بد و در حادثه عالم سیاه کرده ایام خاک بر سر خورشید  
و ماه کرده و السلام علیکم یا اصحاب مصیبه البکری و لربا  
بیتة العظمی بعد از سلام عم و فجام و توجیه محنت انجام معلوم  
خاطرهای غمناک و مفهومی دل‌های چاک چاک آن  
حضرات باشد که چون خبر این واقعه عظیمه که عقول و افاض  
در وقوع آن متعجبند و کوه‌های تمکن و وقار از صدور  
آن مضطرب و متغیر کوشش این ماتم زده عمده دیده رسید  
از ظلمت این ظلم عالم در چشم این پجاره سیاه کشت و  
شعاع سرور و شادمانی بلکه خنده و زنده کا در نظر دیده غمناک

غم پر در ناچیز و تباه شد و بر آینه مهر از دور آه جانکاه زکار  
نشست و دست جبر و شکیب یکله برق دیده اشکبار را  
بموا تحمل مواست است **بت** این چه آتش بود و در دل  
که از تاثیر آن چون سواد دیدگان شد خانه مردم سیاه  
چون بحر پراهن چاکست یمانی ز اشک چون فلک  
آینه مهر است ز کار ز آه فریاد از سپیدی این سپهر  
بوداد و داد از جور این دور پر کینه و غنا که شرم داشت  
از آن کان حلم و حیا و فیض رسان خیل اجناد اعدا که  
تین تیز و خنجر خوریز چاک در چپ جانش انداخت و  
عالم را از آتش اندویش چون شمع سرتاپا که انداخت و  
هزار نوحه و فغان از دوران محنت نشان که حجاب کرد  
و آن نارسیده جهان نا دیده و جوان چون سز و خزان  
در رسیده را که فشار غمگانه خاک گردانید و ماه تمامش را



از اوج طلوع بنگاک محال کشید بر وقت ای کردن با  
 باک که ازین کار ناپسند تا طلوع صبح نشوید نامی گرفتار  
 کشتی و کشتی نیکنامی خود را در بحر ملامت شکستی **بیت**  
 طشت بدنامی ز بام افتاد کردن را ماند تا بنفخ صور  
 در گوش خلایق این صدا کشت شمعدان که بودی روشن  
 از وی بزم جمع سوخت جمیع چراغ شمع از داغ او سرباپا  
 کشت پنهان از نظر ماهی که کشتی آفتاب در فروغ او نهان  
 چون در فروغ خورشیدها با غریزان کار کردن که چه پدید  
 است و بس کس ندارد یاد پیداد چنین برپیکش اگر چه  
 این نه مصیبتی است که پیش صاعقه محنتش که تحمل و صبری  
 تواند ایستاد و نه تعزتی که از حدت بار تو کلفتش بیک شک  
 چهره تواند کشاد لیکن امید داری با سان کننده شاد  
 و تکین دهنده آزار را چنانست که حاملان این با تمام

آزار را در مقام رضا و تسلیم بدارد و از اجر عظیم الاثر که  
 فوق صابران را مقرر است بی بهره نگذارد و آنکه فضل  
 العظیم **بیت** در خیز وجود همانا نیامد است آن سینه  
 که خدنگ مصایب نکار نیست بنشین بر آستان ضایع چون  
 بهیچ باب کس را برود پرده تقدیر باریت فوق  
 دشمنان پی باک و تارک ظالمان شفاک تیغ سیات  
 رو نیم باد تا فوج شاهان و چه شهادت در حریم نضای  
 قدس و صد زینت سرای انس مقیم آندها علی الظالمین  
 فی مقام الاثمقام قاید المظلومین الی مدارج الرغی فی دار  
 السلام **تغزیه نامند از جناب خواجه محمد بن محمد خواجه محمد اکبر**  
 جناب اخوی مآب عطا فتایاب معالی نصاب فضایل  
 قباب شیخ الکبراء العظام ثمره ریاض العلم والاحترام اغنی  
 برادر نیکو سیر عظیم الاثر غیاث المله والدين محمد اکبر دامت مبین



عزه و اعتبار و رفعت مدارح قدره و اقتداره را بعد از اقام  
 بر اسم اسلام شوق انجام و قیام بمناسبت و مودت  
 انظام مرفوع خاطر خیر میکرد اند که چون دست بقلم کردم و  
 خاطر بر آن آوردم که بشرح بعضی از احوال که در ایام مباحثه  
 انعاث یافته اشتغال نمایم اول چیزی که خاطر فاتر  
 بذکر آن توجه نمود حکایت شکایت و آنچه جانگذا و فغان  
 حادثه مصیبت پرداز که ذکر آن زبان سوزد و تحمل آن  
 آتش در دل و جان افروز بود و فاما چون از روی پی  
 واری آغاز شکایت گذاری کردم عقل خیر اندیش و آینه  
 صوابی چنان القا کرد که چون هر وجودی را عدمی  
 در عقب متصور است و هر حرکتی را سکونی مقرر درین  
 تیز و کند پستون قدمگاه هر جنبش اند سکون **بزرگان**  
 هر چند درین پهن دشت **تبکین** مرکبش بود ناکشت

درین دایره هر که یاد زنند چو دوش باختر سد سر نهند  
 پس بر همه کس واجب و لازمست که در ظهور این مصایب  
 و صدوشت این نواب که در دیت پدربان و بلان از  
 تدارک و علاج بر کران پیمبری و پیقراری را یکجا نب  
 نهند و بر خود تحمل این بار پر آزار قرار دهد که خردمندان  
 گفته اند **پت** قضا چو تیغ بر آرد هیچ سر ز رضا که نیت  
 چاره این کار جز رضا بقضا **لاجرم** قدم در وادی رضا  
 نهاده و باب دعا کشاده از خداوندی که معطی مانع  
 و ضرر و نافع اوست است دعا آن نمود که حال **انجذاب**  
 درین مصیبت تمام محنت و جمیع مصایب کثیره **النواب**  
 مقرون با اثر رضا و تسلیم دارد و ذره از آثار شکایت  
 و مخط در دل نگذارد تا برار کتاب تحمل و صبری ثواب  
 جمیل و جرای خیرل شربت گردانند و الفضل العظیم و رضا



المن القديم لا يزال خاطر فراغت کیش از ورود محنت  
 و مرفول مصیبت مصون و بهما تر عیش و عشرت مقرون  
 باد و مواید نعم بارتکاب شکر و پیاس گویم باکره آید داد  
**انشاء تخریجه معرف در فوت میر و اعطای القمه**  
 درین خواب مجوره بسان کجی مراد که جای محنت و سخت  
 این خواب آباد قضا نهاده بهر کامش از بلا دامن  
 که پانزده درین دایره که سر نهاده زمان عمر بی اندک  
 غره شود که نافض زده عمر داده بر باد بر ضمایر قدسی شایر  
 و خواطر عینی سرایر اکابر ایام و اجل انام که جالسان سریر  
 رفت و از چندی و منندسان مباد و انش و خود مندی  
 اند محفی نماند و نخواهد بود که در دریاچه صیقل وجود مقدمه  
 و عده قنادر و ال ثابت و مقر است و در خاتمه رساله  
 هستی حرف اشغال و ارتحال مسطور و محدود کل من علیها

فان و بقی وجه ربک و و الجلال و الاکرام پس بر هر خود مندی  
 واجب و لازمست که چشم اشباه بکشد و در آغاز کار و  
 انجام روز کار را ملاحظه نماید و از لباس غفلت بدر **پت**  
 پیاس فراوان خداوند را که داد این کرامت خود مندی  
 که بپند از آغاز و انجام خویش برون نهند از حکم او کام خویش  
 ناصح هوشمند ان نصیحت پذیرد که خرده دانان فایده  
 که هست اشغال عالچایا و تمام هدایت اشباح عاج  
 بمنزله قدرت پروری باسط و قرا فاضل کتری سراج و  
 طریق هدایت مصباح منهاج اصحاب علم و درایت المشرق  
 بنایه المخلد و لطف المودید سید شمس المله و الدنیاد  
 الدین محمد فتح الله علیها ابواب الحمد و الاحسان و اسک  
 فی اعلی مدارج جنانه که در آئینک همایون منیری کایه کبوس  
**پت** از میقاتش ندا فارغ شود خال دین بهر کبر و درفش



قدیان چون بر فلک دست بردارند و آیین آید از  
روح الامین پاک پروردگار بركات آیات زایکات  
میامن کلمات طیبات که مستفیضان فیوض و اذنه متشفان  
نفحات روضه سبع المشاء بحس صریع مراد شواپ لم یخیر  
درین زمان فوخده نشان تلاوت فرمودند بر روح مطهر  
و مرقد منور سید بشر که افاض عالم و خیل نبی آدم را سر و سر تا  
واصل کردن و از روح آنحضرت دارواح قدسی بخارج  
اولاد اجماعش خصوصاً متوابعان را و روساکنان خطایر  
عشر منظر اعنی اندامی عشر قنابل نور و مصابح عیش و سرور  
مصحوب آن گردانیده تبرت پاک عالمیاب مغفرت  
قبایب کور برسان یا آله العالمین و یا خیر الناصین  
برحمتک کمک یا ارحم الراحمین بمنه وجوده **این تعزیه**  
**مفروش** کوس جیل میزند ایخده شادمان بر خیز و راه رود

که روانت کاروان هستی طمع مدار که پیدای فیتی کس  
در نیامد است بدر و از جهان بر ساکنان سر پرده خود  
که جلالان مندا جهندی اند سمت ظهور دارد که دالی  
ملک ملک و بشر و محرک فلک قضا و قدر بر کتابه ایوان  
جیات و زنده گانه و حاشیه بنیان با نقصان عیش و کاهلان  
فرقه النساء بخامنه قدرت و کلک حکمت ارقام اینما کیونوا  
یدر لکم الموت و لو کشتم فی بروج مشیده ثبت نموده و بر صفحه  
آمال و صحایف احوال مظاهر عالم مثال بقلم بدایع رقم  
تقدیر بر تغییر نقوش ارجعی الی ربک راضیه مرضیه کتابت  
فرموده تا کتاب روزنامه اهل صحایف عمل را خلا  
از آثار تصور و خلل سازند و منطوق لازم الوثوق و  
دعد الله حق فلا تغرنکم احمیة الدیار انصب العین کرد آینه  
خاطر دور اندیش و اندیشه غفلت کیش خود را از تصور لغا



این دار فایر دارند و زاهر جواهر هر عشرت رفیع را که اخرج  
ملک ابد و سرمایہ سعادت محله تواند بود بخرافات فلان  
صرف کنند و در بازار محشر تھی دست نروند **بیت**  
هر کیفی که میرود در عمر کو هر سیت که اخرج ملک دو  
عالم بود به پاچند کین خزانہ دہی را یکان بیاد  
زانکہ روی بنجاک تھی دست و پینوا **دلیل صحیح**  
دعوی فنا و زوال و شاد صریح بر مقدمہ رحمت و انشا  
واقعه خایہ جناب فضایل قباب معانی نصابت  
خصال حمیدہ فعال زبدۃ الافاضل قدوہ الامثال  
مشرع صور البدیع راقم نقوش الوقیع المتار بصوف  
الفضیلہ بین الاقران خواجہ فلان زین اللہ صفات  
احوال بسطور الغفران و اثبت **بیت** انکہ بود اسودہ  
الاعطاء و الاحسان است **بیت** انکہ بود اسودہ

از فیض وجودش عالمی روش در عالم قنار رفتن  
او نامی **اللی** مشایب آیات قرآن کہ حفاظ شیر مل آسمان  
بحس اعدا ملاوت و مورد بروح مقدس سید کانیانہ  
و اولاد قدسی صفات انحضرت خصوصاً مقتدایان  
فوقہ بشر اندہ اشعی عشر و اصل کردان و از ابرواح مطہرہ  
انحضرت لوامع نور و جوامع فیض و سرور مصحوبان  
کردانیدہ بروح مغفوت پناہ مذکور برسان انک دو  
**الفضل العظیم است الغفور الودود و الجور والکرم اللسان**  
**یکی از شاگردان جناب مولانا ہاشم علی انجلیب و نجف**  
**مولانا مسعود و مولانا محمد حسین نوشتہ**  
سوخہ نادیدہ حرمان و باغم آموخہ محنت کدہ چوان میرزا  
کہ خانہ نجات و سعادتش بہر تواریشار و افادت انحضرت  
چون خانہ مہر و گلشانہ سپہر منور و روشن و حال ابوہط



۵۰  
ثلث بنیات شام محبت انجام فراق شک و تاریک چون  
کلنج گشته بوظایف بند که وجوبیت قیام نموده و منظم  
خلوص عقیدت و صفای طویت را انتظام داده بختی که  
ماتر از زومندی و التیاع ابداع آن بنمایند تحفه صحبت  
جنت ربّت میگرداند و از زو طغام حرمان و وفوق طمّه  
کده هجران عرض شکایت کرده بزبان جرات و کثافت  
القامی کند که خجراغ عیش من از شد بار هجر تو مرد **پ**  
پایا که شمع رخت برافوزم شبم ز وصل تو چون  
روز اگر نخواهد شد ز هجو تو شود کاش که چو شب روزم  
و چون از اداه قواعد خدمت و بند که انجناب فارغ  
میکرد شرایط محبت و و را در وضو ابطا خلاص و اتحاد  
آن دو بر او پاکیزه که هر فضایل کثر **پ** مهر و مهر آسمان  
چشم و چراغ جهان و آن بدایت عمر دین بغیضت عالم

یا الله تعالی میا من فضا یلهما و ضاعف لطف شما لهما  
کار بندی کرده عرض دعا پیرایه نماید و مترقب قبول  
آن پناشد و چون از حرمان مواصبت یکی از آن  
و قرة العین بناله در می آید و سر این حدیث میکشاید  
**پ** چو بر سعادت وصلت میخوشم فیروز چو  
طالع معصوم و بخت فیروزم و چون چنک در رشته  
الاقباط آن دیگری میزند و از روی امید وصال انیغی را  
شرح میکند که **پ** بسوزن مژه زان رشته می کشم  
از اشک که دیده روز ملاقات بر خست و وزم  
و چون شرح شد اید مباحث پنهانیت و بیان  
معاشر مفارقت دور از وصول بمهر به غایت زیاده  
این طول نامه را مصدع ذات شریف نماید و دو  
ملاع اوقات عزت سمات مخادیم را در عرض ضیاع



منی اندازد و بدعا و وام فیض و حضور استعداء نظام عیش  
 و سرور آنحضرت و سایر مخاویم می پردازد و لایزال نفت  
 فراغ بال و وصف استقامت احوال مستدام و مستقیم  
 باد و صحبت بتقدیم المثال و روضه آلاء و آمال رشک  
 جنات النعم **بقوه حاجه محمد باقر بنجاب مولانا قسم علی**  
 حرمان زده بخت وصال حاضر و درماید خیال بچشم  
 امید ناظر با تو و تحریک سلسله اخلاص و اظهار قاعده  
 اختصاص شتغال مینماید و وظایف عبودیت و مکاری  
 و ضوابط طوبیت و نجات گذاری ملازمان آنحضرت را  
 ادام الله تعالی ظلال فضل و کماله و فرج المخلصین میا  
 احسانه و انصاف بجای می آورد و شرح مآثر آرزومندی  
 و اشتیاق و ذکر مکاره مباعدت و افتراق انبیا و باز  
 میکند و بعد از طی بساط نیاز و افتقار عرض میدارد

که اگر چه خورشید تابان را تعلیم نور بخشی نباید دارد و پیش دریا  
 عمان باب التماس فیض رساند نباید کشاد و لیکن از کمال  
 اهتمامی که این مخلص را در شان فرزند و لبند عین  
 الانسان و انسان العین محمد حسین دارد و دست در  
 وسیله امید زده از مکارم اخلاق و میا من انشاق  
 آنجناب توقع از دیا دعایت و استعداد امتداد  
 شیوه کرامت در حق مشارالیه مینماید و بعد از آن توجه  
 خاطر انور و ضمیر فیض کثر مترصد رفاهیت حال و مقرب  
 حضور مال خویش نیز میپاشد مواد رجا مستحکم است  
 که این هر دو مسئول در جبه قبول یافته نهال استعداد  
 مشارالیه را در ظل تربیت و سایه افاض و افارت  
 برومند دارند و این شکر را از خاطر خطیر فرو نگذرانند  
 لایزال سلک جمعیت نزدیکان از نایب انقطاع دور باد



و جان ناتوان دوران از مفرح وصال مفرح و مسرور  
**مکتوب خواجه محمد باقر بن زندی مولانا محمد حسین**  
ز آتش تو دلم چون چراغ میسوزد ز تاب شعله شوق  
رماغ میسوزد چنان نوا بر بجز تو میزند شعله که رخت  
عیش متاع فراغ میسوزد ای نو دیده امید داری را  
بخش خاطر پر آزاری طلق و خنده فالت عالم در چشم این  
کوشه نشین بیت الاحران ذاق سیاه است و سرشته  
عیش و زندگان این غلکین کوی اشتیاق ناقص و کوتاه چون  
در دولت وصال بودم آب و گل این غمزه را جان  
و دل حاصل بود اکنون که تحت ذراقت رسیدم روح  
و روان بچاصل کبوی عدم و اصل گشت بلی سهم مباحثه  
جان تانت و نیم مفارقت روح و زای روح و  
روان **بیت** با تو غمزه آید نوید چه تو دلم بکسله از

جان امید لیکن با وجود انکه عشرت اتصال و جان میث  
و محنت انفصال رخت هستی را بر او نه عدم می نهند این بجا  
دل بر طلال جد از نهاده و خاطر بر آزار صبر و شکایت  
قرار داده خود را بان تعلق نسکین میدهد که اگر چه این  
بهمر مغنوم را از دیدار کزیده آثار خود محروم ساخته لیکن  
بملازمت صاحب دولتی پرداخته که از فواید صحبت  
شریفش مشاعل مراتب علیا و محصل مراتب دین و دنیا  
میتواند بود و بکلیه درایت و دانش در کنج سعادت  
معنی و صورت میتواند کشود پس فرزند سعادت مند و خوش  
و لازمست که حمایت و دقت میف خویش کرده در او  
عوااید فضایل و نیل مواید حسن خضایل تکامل رواندار  
و تسایل جایز نشمارد آنه هوالموقف و المعین و بعون نعمت  
و تسعین لایزال نهال استعداد در حدائق رشد و رشاد



سرسبز و بر دمنند باد و سرد آمان و آمال در ریاض اجابت  
 از فیض فضیلت خرم و سر بلند **رقعه جناب مولانا محمد خفگی**  
**بخدمت امیر ابوالکلام نیشابوری بیت**  
 عجیب لمن یهواک کیف اصطباره و من شانه ذکر اک  
 کیف قراره بعد از تشید مبالغه تحت کتری و تمهید آرم  
 محمدت پروری معروض خمیر میگرداند که چون حسن  
 مکارم و لطف شمایل فزنده خضایل در ایام ملاقات  
 موجب استحکام روابط اعتقاد و باعث انظلم منالط  
 اتحاد گشته شک نیست که بعد از حرمان دولت موصلت  
 تعطش بزلال وصال درجه تصوی و قربه اعلی دارد  
 بنابر آن در شرح آن غور نمیکند و پیاپی آنرا بنظر باز  
 گذاشته ذمت شرح آنرا نیز چون سایر اوقات بطلب  
 دولت وصال دانسته غایت سعادت اتصال مصروف

میسازد و بغیر این مقصود غنی پرداز و چشم اهل مرقعه است  
 که به رجه اجابت مقرون گردد و از شواپ رد و منع محفوظ  
 و مصون آید آنکه ضار و مانع و الفاعه لا ضاره را اراد  
 و مانع لایزال اخلاق و پندیده و اطوار کزیده باعث  
 از دیار محبت ارباب و دار و سبامتند و خلوص عقیده  
 اصحاب ارادت و اعتقاد بباد بالنبی و اله الامام **امیر محمد**  
**یوسف یکی از خوش نویسان را از سفر عراق مانع گشته**  
**بملازمت خود مقید ساخته بود بعد از چند روزی این**  
**اشاره نوشته بود که در زند خاوم آستان کیوان نشان**  
 و بهانه بخدمت سکان سده سپهر مکان بوسیله وسایط  
 مجر و افتقار و ذریعه شرایط عجز و انکسار بزرده عوض میراث  
 که برای خورشید بجلال ازال و آتایات لقای الاشیاء مخفی  
 بود که خبر شد آید اثر السفر قطعه من التفرقة فی بر تو ظهور



پیدا میکند که خاطر مهور را از احتراق شعله اشتیاق و مهرش  
نایره فراق دریابد و این کینه تاثیر از آن منجم در آن بینا  
که بخت ناسازگار کسی را که از دولت ملازمت طافان  
این آشناء و سعادت خدمت این دولتیانه که سر مایه حلا  
جاوید و منتهای هر امید است مهور سازد بنا بر آن  
از آن روز که آنحضرت این کینه را از سفر محنت از عواقب  
منع فرموده اند و بشرف ملازمت آستان عرش مکان  
مشرف ساخته لایزال بنظر کریم میگذرانند و بعد از آن بوظایف  
دعا دوام جاه و جلال و استحکام مبانی عز و اقبال شتال  
مینمایند امید است که پهن این نیت سینه و شیوه رضیه که  
از محض اخلاص ابتغات یافته پیاپی که این کینه را در نظر  
عطوفت اثر از سایر خدام امتیاز حاصل آید و این پیمضا  
با سعادت نمایند آنحضرت و توفیق حسن خدمت بکجه مقصود

سرحد

و اصل شود **میت** بر آستان توکان جای رستان باشد  
ساده اند همچنان چون بدکان میانه غایتی کن و بنوا جلا را  
کرم چه که لطف عظیم تو هست بنده نواز ولی خلق تو دایم  
امید آنکه بلطف کنی بفر قبولم زدیکان ممتاز که تا خیل مخل  
سکان تو به ششم و گویم دعا جاه و جلال تو سالها دراز  
ظلال اجمال بر مفارق او اند و احوالی باد و حال هر شکست  
بال از میا من الثقات و غایت مستحسن و محمود قطع که یکی  
از تعلیق نویسان یکی از صد در بزرگ نوشته بود  
چون مکمل مناظم دین متین سید المرسلین و شید مبنا  
و ملت متبیین رسول رب العالمین شیوه بندگی و عبودیت  
و شمر خدمتکاری و طوبیت و لاد نامی و اخفا کرامی  
سید بشر و اثرائتی عشر است تجفیس ملازمت انهای که  
بر عایت مراسم زهد و صلاح و اعتراج بر معارج فوز و



و فلاح ناظم مناظم امور ملک و ملت و شاغل مشاغل دین  
و دولت گشته اند و همواره متابعت جد بزرگوار خود را  
نصب العین داشته به تنفیذ او امر و نواهی الهی و اشاعت  
شرعیات حضرت رسالت پناهی اشتغال دارند بر کاذب نام  
و نسل نبی آدم لازم و متمم است که طریقه طارفت این طایفه را  
و سبب حصول فوز و نجات دینی و دنیوی سازند تا بهین  
آن بر سعادت صوری و معنوی فایز آیند لاجرم این  
فیقر قلیل بضاعت را موافق این امل در خاطر فائز استحکام  
تمام یافته باعث آن گشت که از سر قدم ساخته و در غیای  
باز پر داخته از بلده هزاره متوجه فصل آستان کیوان  
نشان عالیحضرت صدارت منزلت لغایت پناه  
سپهر دشتگاه ملازاکا بر دولت بلجا، اعیان ختم  
صاحب المجد و الجلال و الی الغر و الاقبال الممد لا فاضل

والاعالی سید صاحب کمال و واقف ماضی و حال نیت  
درین قیل و قال نیت در آن لاولین همچو لولای هجارت  
در آتش بلند همچو حسین علی خلقت و خلقتش حسن آمده از ریح  
قدر همچو پدر صدر و بدر رسیط زمین بدر بساط زمین آید  
الله تعالی ظلال جلاله و فواید فضله و کماله و مواید بزمه و  
نواله الی یوم الدین آمده خود را با دراک آن شرف  
مشرف ساخت و از ادویه حصول تمامی مانی آمال  
شناخت امید است که چنانچه از قرب صوری بهره در  
گشت در حریم قرب معنوی نیز از توجه صنیر غایت کیش  
و خاطر عطف اندیش محطی گردد و هو بالاحسان و پ  
و عن انحران رقیب لایزال خورشید رای انور و آخر  
صنیر نور کثر ذره پرور باد **کتب بی نظیر** دلخسته در کج محبت  
اقامده و در رتبه مفارقت در آرزوی شربت موصلت



جان داده مونا زاده بزبان نیاز و انکسار و لسان عجز و افتقار  
معروض خدمت عجب عالی مقام لازال مرجع الایام فاصل و  
احکام بین الانام میکرد اند که چون حکمت باله حکیم علیم و طیب  
سلیم و سقیم مقتضی ان معنی است که کسان را که از شکله اری نعمه  
صحت غافلند و در سپاس داری دولت فراغت اندازند  
تا آن نعمت عظمی را در چشم بصیرت ایشان قدر و منزلت  
تمام حاصل آید و من بعد اگر آن دولت چهره نماید دیده  
اشباه بکشاید و در مراسم شکر و سپاس بفرایند بابر آن  
این شکست و نکت را که بموج عشرت وصال بارانده  
و غم از خاطر فاطر زایل ساخته بود و بجزارت نوش داروی  
دولت اتصال ماده خون و الم را که اداخته بر هر قائل شتیاق  
و ستم ملایم فراق گرفتار گردانید تا لذت شهید شایه  
در مراره زهر مباحده هوید گردد و بر خاطر خلعت کیش

غایض تقصیر در قواعد شناسی آشکارا شود **پ** تمام  
عیش بدست من از وصال آمد ولی چو قدرند انتمش زوال  
آمد لیکن خاطر آرزو مند بود و ثوق اینامل در بندت که چون  
محت مفارقت از حد لطایف در گذشته و از شدت نوابه  
بماعت سرمایه صبر و شکیب منعدم گشته من بعد مصیبت تمام  
و رافع آلام انام غرضانه پماران بخور و مختصر دکان مهور را  
از شر بخانه وصال شهید شفائی دهد و از قانون حکمت  
پنایت نخله و اذ فتاد و مؤید حصول این آرزو است  
که این مخلص را دایم مصمم گشته بود که درین دستان بملات  
آن آستان مشرف گشته کرد و فاما مصعبت سر ما و شده  
بر دوت هو اسد راه گشته میل آن مرام فخر خنده انجام  
تا و غول فصل بهار که موسم خرمی روزگار است موقوف  
ساخت امید چنانست که نهال این مراد در آن موسم سبز



کشته در شمع آید و غنچه این مقصود بخت سعادت بکثایه **پیت**  
 دلم چو غنچه گره شد بهار وصل کجاست که به چو کل زینم نشاط  
 بکثایه لایزال نهال وصال از زلال صحبت طوبی مثال و  
 مضمحل حصول امانه و آمال باد **مکتوب طبعیت خواجه سمنان**  
**بخوابی قافون** ای یار دلنواز وای دوستدار حقیقت  
 کسرت کرم پیر از سازنده ساز محبت و و دار و نوازنده  
 ارباب خصوصیت و اتحاد زمانه کوشش بهوش جانب سرود  
 جانسوز و رود غم اندوز کوشه نشینان پست الاغوان مقادیر  
 دار و جام عشرت انجام از کف فراغت بکده از تانغ از  
 تقیات دردناک ارباب اشتیاق کوشش کنی و از اجتماع  
 آن زمره سماع صغیر فراغت را فراموش گردان و چون  
 بر حال گرفتاران جنگ ملا و خمر خواندن داری استلا  
 اطلاع یابد قدر لغت عشرت دانسته و ترانه ناپاسی کشته

بقفانه قدش سیرا بلند آوازه سازی و زمانه بشای عطای  
 بزدان پردازی **پیت** چند کنی از می عشرت خودش  
 جعفر از جام الم هم بنوش تا به خود کجک فراغت زنده  
 قدش ساسی و فراغت کنی و شرح این افسانه و در راز  
 بر سبیل اختصار و ایجاز چنانست که چون جعفر ستم پرداز  
 چنگ محنت را تا رسته و قانون عشرت را در هم شکسته  
 هر لحظه نوش جان را غم نابد داده و هر زمان زخمه مضرب  
 الم بر روی دل تا توان باب اضطراب کشاده کاهی کوشش  
 آن رکهای جازا چون تار از یکدیگر جدا کرده و کاهی مضرب  
 این زهر رنگ ناله زاری پر زدن آورده **پیت** چو عود بک  
 خورم کوشش غم همه شب سر در بزم فلک ناله و نغمه  
 القصه تا خد کهای اندوه جسم خفرا چون فی سوراخ  
 سوراخ ساخته نماند به نفس سرودی نباشد و تا محشهای



کراثر از کوه قامت این ضعیف را چون تا طنبور که اشعه لطف  
 به نغمه دردی نکند **پیت** چکوم که فراق حال چو نت  
 که از گفتن برون و ز حد بردن است از آرزوی کرداد  
 ایام فاما بموج غصه ز خشت شادمانه کند بهر تو قانون الم  
 ساز چو تار از خیم زارم خیزد آواز چو ناله بچنگ  
 اشتیاق و لم چون عود سوزد در فراق قصه  
 بهر پایانت و شرح آن باعث زوال فواخت  
 کیشان لاجرم ترک آن اولی نماید **پیت** جامی کفش  
 خاطر آغز شرح بهر کوه کهن فسانه دور و دراز را  
 یزال جام عیش و حضور مصفا و روشن چون آینه خورشید  
 باد و نغمه نشاط و سرور مجلس آرای بزم زهره و ماهید  
**رقعه کافه از یاری یاری که میان ایشان گنج**  
 معروض ضمیر دور از شیوه یاری و مودت و مرفوع طم

بهوران طریقه دوستداری و فوت میکرد اندک چون  
 بهر شکر خفا کوش و کردون راحت ستان محبت فروش  
 نایزه مفارقه از فروخت دل این ناتوان را در تش  
 محبت سوخت و چون تیغ مباحثت بر افراخت  
 چاک و چیب پیدلان انداخت چون چند روزی  
 درین آتش که آختم و باین الم در ساختم این شکست الم  
 شافل و فو اموش کاری ملازمان گرفتار کرد و فاش  
 مستغرق این آزار ساخت چون از وفور این اندوه  
 بناله درآمد و درت و رنجک اضطراب زدم مرا با  
 لغات و غایت رسالی ارقام که درت آیین انجباب  
 مبتلا گردانید تا بواسطه کثرت ملاکی که از آن محرمست  
 ظهور یافت هزار بار ایام شافل را باز خریدم و باعث  
 این ملالت آن بود که خاوه شافل و کلک تجامل انجباب

قاتر  
 قاتر



چند کلمه از آثار عقل هرزه گویان بهره مند و بواسطه  
مضمون ناپسندیده پسند هر ناپسند بر حاشیه کتابت  
یکی از مخادیم ارقام نموده بود و این کم نام را بان کلمات  
پریشان آنهم بطیفیل نوازش فرموده لاجرم بزبان نکشته  
با طلاء این حکایت اشتغال نموده فی الجمله بی غلام کرد  
**پ** دور است که یاد از من ناسازد کنی و ریاد کنی  
برسم پدید کنی یادم کنی جز بطیفیل و کران یادم کنی  
که چنین یاد کنی همواره طریقی تا اهل مردود خاطر یار  
وفادار و شیوه بی اعتباری همچنان پردن از دایره  
اعتبار **تغذیه** بعد از عرض دعوات و رفع تحایر  
که بزبان نیازمندی و اخلاص با دای آن اشتغال نماید  
و مفاح مودت و اختصاص باب انشاء آن بکتابت  
عز آنها میدهد که چون میان اهل عالم و اوار بجای آدم

دستور شده که هرگاه مفارقتی بین اجمالیین سم و وقوع  
پیدا کرد در شرح اشتیاق پان محبت و ذوق بمالات  
شاعرانه و تاکیدات نشیانه بطهور می رسانند و این  
شیوه بمرتبه شروع یافته که اگر فقیری حسب حال خود را  
بقلم اندوه و الم بر صفحه محبت تحریر دهد و نفس الامری را  
بر مضبیه ظهور دهند آن نیز بر آن مبالغات محمول گردد  
و از آنجمله مصحوب آیت بنابر آن محروم و مغنوم بزبان بی بیان  
محبت مجبوری و شرح کلفت دوری نمیکشاید و بدکران  
اشتغال نمی نماید لیکن چون ملازمان بر کمال ارتباط  
خاطر فائز و غایت مودت قلب منکر کشیده آن حسن  
اطلاق و ثمره رعایت مرسم عطوفت و اشتیاق  
آن چنانست اطلاع دارند و آن مقدمه تیر برایشان  
مخفی نیست که شدت مفارقت و اخور شیوه مجبور دار



بحسب شمه ارادت و اعتقاد باشد ظاهر آنست که آن  
قیاس از مکاره فواق و شداید اشتیاق این محب مهور  
و طالب از دولت ملازمت و در حاضر و ناظر خواهند بود  
**بیت** چون بود حال کسی که توجده افتاده است پس  
ما را اشتیاق اگر چه به بیان در نیاید اما در پرده خفایه نما  
بلکه افشایه لالت حال کرده از توسل بکشف مقال است  
کوتاه گردانند و مرقوم خامه نیاز را بر حد اطباب رسانند  
لایزال کاشف احوال را باب و داد زبان حال باد  
و اظهار خصوصیت و استقامت مستغنی از زریه قیل و قال  
**تقدیر جناب مولانا حسن علی بمولانا حمید رسولی جناب برادر**  
سعادت اثر نیکو سیر مودت پرور جامع حسن الاطوار الحق  
و دعاوی لطف الاثار المغنی مولانا حمید رسولی علی احسن الله  
احوال در رفقا من پین الامال وصال نیاز مندی و اخلاص

و محبت و اختصاصی که در انبام اختلاط و اوقات  
عشرت انجام ارتباط مشاهده کرده بود با صغاف اصغاف  
آن مجده را مطالعه نمایند و خاطر فاتر را بهیث متوجه حصول  
مقاصد دینی و دنیوی و طالب انفتاح معافه صوری  
و معنوی خود شناسند **بیت** پیوسته دعا تو کم چون کنم  
انیت کاری که زودت من درویش بر آید امید است  
که اوقات میمنت سمات بجنبه باعث نجات است  
از جمیع پلایات و آفات مصروف گردد و همواره  
ذات خجسته صفات بلباس سدا و صلاح که موجب  
فوز و فلاح است تبس و محفوف باشد و السلام و الا  
گرام و الیه رجوع المقاصد و المرام **تقدیر مولانا حمید رسولی بقاضی**  
چون قلم مودت قسم بدست دیر و اخلاص دارم  
و باقلید خانه خجسته شیم باب خلوص حقیقت کشاوم



تا بروقی و اسم نیاز و امکان و طبق مناسبت و اقتضای  
ارقام محبت و و داد و ادرا بر صفی حسن اعتقاد ارقام تمام  
عقل صاب اندیشه و اندیشه خود پیشه تحریر این مقصود را بنا  
بر ظهور آثار آن صواب ندیده و بمقتضای العیان لا یتج  
الی الپان شرح المنعنی را از من پسندید **بیت** دل کف  
که اظهار نیازی ز حجاب سمیت پسندیده و فخره نشانه  
عقل این سخن از وی پسندیده و چنین گفت اینجا که  
عیان است چه حاجت به بیان است **لاجرم** میدان  
این مقال را طلی کرده و اوقات را منقسم شمرده بدعا  
دوام فراغت و استعداء انشغال دولت و سعادت  
انتخاب اشتغال نموده غیر از این طریق نه چو و خاطر امل  
منت بر جا کامل است که این مامول تصاعد درجه  
قبول باید از قریب مجیب الطالبین حیث بعد از اغراضها

الکمل ازین چند نوبت داعیه نمود که رقه نیازی ارسال  
نماید و تشویقاتی که در سفر عارض این کینه گشته تحریر دهد  
لیکن چون مسموع گشت که ملازمان باین حد و تشریف  
می آورند تفصیل از آن زبان ملاقات موقوف ساخته  
با ارسال انفعی مصدع ذات فحی صفات نشد رجا الکه  
محمول بر تقصیر نکرد و لایزال دولت وصال قاطع تحریر  
غامد و رافع بساط بی انبساط نامید **و خیر از نامه امیر زاپیک**  
رقم ازین دیار دعاء بدل کیند یاران و دوستان همه  
مارا بجل کیند سرگشته آواره و غمخیزه چهاره امیر زاپیک  
بقوه عرض یاران و فاکیش و دستداران خبر اندیش  
که از صحبت فردوس اثر و اخلاط روح پرور ایشان عمر طایفه  
یافته و نقد آرزوی امید گرفته میرساند که چون از میان  
مصاحبت محادیم عظام عقد محبت و عقیده مودت



خاطر اند و بکن و جان نگیکن اسحکام یافته و انظام تمام  
پذیرفته بود بنابر آن تحمل بار و راعا در روز انقطاع  
محال میسر و و از استیلاء محبت خیر با و خایف میبود پس  
از شام اجل ترسد من از روز و راعا لا جرم خاطر فاطر  
بر آن قرار گرفت که در زمانه که بادل پر جو غبار و جان  
مستغرق از آزار بار اقامت ازین دیار فرخنده آثار  
بر بند دو ملال انفصال دوستان نیک خصال بر دل  
پسند کسی از آن طایفه را خبر دار نسازد یا خود را  
و ایشان را در غلبه کلفت و استیلاء محبت مواعده نیندازد  
لیکن از آن یاری که حامل این غم نامه بود التماس نمود  
که بشرف ملاقات هر یک از یاران مشرف گشته  
بالتقای این بحر مصدع آید که **پ**ت من رفتم و دل ندیم  
خواهد بودن **ب**ر خاک است مقیم خواهد بودن **ب**تن که

مسافرات جان در قدمت **ب**ر قاعده قدیم خواهد بود  
و از جمیع فوّه اجبا و خیل اخلا التماس فاتحه و دعا نامه  
باشد که بمن ایشان برین مهجور مغوم باب فوز و ظلالی  
بکشاید همواره در دو فراغ و راعا و راعا کرده با و نقش  
اشقطاع از صنفه اجتماع سرده **مکتوب حایط بر محمد درج**  
**مکتوب دیش سالک در ملازمت خلیف شیخ حاجی محمد بودند**  
**دقی که بخایب مض مضف دل کر قاری داشت**  
رسید با و صبا تازه کرد جان **مرا** نهفته داد بمن بوی  
دستان **مرا** امه چون نافه مشک تنا را غایه آثار و  
صحیفه چون سخا غلبت کوه را زیار فرخنده اطوار  
نخست که در رسید و نفحات دوستی و مودت و قطرات  
اشنای و معرفت بمشام جان و کام لب تشنگان چو جان



۶۹  
رسایند و چون مجرب بود از حضور بال و استقامت احوال  
که بهترین امان و اکمال است موجب سرور و موفور این مجرب  
گشت و خاطر فاتر بان تعقل فرسند و متسلل آمد که اگر  
چه این شکسته را بنا بر عدم مبادت بخت سرکش آن  
دولت سیر نیت که در صومعه جامعه مخایم عظام ارفیض  
ضمایر لامعه ایشان اقتباس نوری نماید و برای این  
دل میر انجام سرمایه سروری و پیرایه حضوری به دست  
آرد لیکن حکم المجمع من اجب بل المزمع من اجب کما یدل علیه  
انا من اهوئنا حضور قلبی که آن برادر سعادت و ثار  
از میا من ملازمت آستانه فیض ماثر مخایم حاصل کرده  
عین جمعیت خاطر این پریشان روزگار است **پت**  
که چه ما را بنود جای بجاگ سرکوشش شکر باری که تو جا کرده  
درون دل ما امید بکرم کریم جاوید آنت که جاد به غایت

بغایتش متحرک و قاید گشته غنان توجه و زمام ترقب  
انجذاب را بجای بکجه حقیقه دهد که منتهای مقاصد  
طریقت روز بروز بیشتر انعطاف دهد و در دل بغل  
اند و دست و وجهان و سایر اجزاء و اخوان جز میل بیل  
این شوده رضیامری و رعیت ننهند **پت** یارب همه را  
ز سر کار اگر کنی اندیشه ما ز ماسوی کوتاه کن یعنی که شهو  
دل و جان در همه حال لا کاینه الوجود الا الله کن  
بعد از ارفع و انکه ضعف این شکسته دل خسته در اکثر اوقات  
بر وجهی که ملاحظه فرموده بودند استوار دارد و گاهی متضا  
میشود و باز بجاالت مستمره راجع میکرد اما بحدی که تعالی و  
که پای صبوری در مقام رضا استوار است و دل تا توان  
قوی گشته بکرم پروردگار **پت** صبری کنیم تا الم او چه میکند  
با این دل شکسته غم او چه میکند هر کس علاج در دل خود



۷۰  
کنند و ما هم در کشیده تا گرم او چه میکند متوقع از الطاف  
انتخاب سایر اخلا و احباب است اگر داعیه نمایند که این قیام  
بدعانی یا دکنه همت متوجه دارند که امراض باطنه که مشوش  
قلب حقیقی است مرشح گردد و حسن عاقبت که نهایت  
مهام اولوالالباب فہام است میر شود و اگر چه کوفتند  
که خیر هر کس بقدر همت او است لیکن ملتمس از مکارم خلاق  
انت که تا دانات همت این بی بضاعت را منظور دارند  
در روبرو هم سامیه خویش مطلبی حجت این بچاره طلبند  
و ترجو بهم ان شار کونان مقاصد بهم فان مطلبهم علی  
المطالب و الهم لا يزال غائز دل و نشاط و کمال صفت  
جواب عرفان و هدف جواز بل مکان باد و کم نامان  
پا نشان را نام وی و روز زبان وی نصب العین جان  
و جان در **رشد** این **بجای** **اولوالالباب** **دولانا** **فضل الله** **نوشته شده**

سلامی که از اتفاق آن نجات شوق و غرام بشام رسد  
و تجلند که از اداء آن و فورارتباط و ایام فرایا رآید  
بجانب فضایل باب درایت قباب تقوی شعار طریقه  
و جامع سرایر العلم و العرفان شاغل آثار اللطف و  
الاحسان خیر الامل و احسن الاملی بلغند تعالی الی  
المشتمل المقاصد و مقصود المعانی و جناب قدوة الاجا  
و زیادة الاخلا صاحب الشراف الصوری و المعنوی <sup>بزرگ</sup> محصل  
مطالب الدین و الاخر و تہ الذی مباح اطواره فی الافواه  
نظام الفضیلہ و التقوی و الدین فضل الله لا زال مقيما  
نکف فضل الاله ابلاغ و ارسال میناید و باب التماس  
آن میکشاید که چنانچه شیوہ خلاق و اخوان است و در  
اوقات حضور و ساعات سر در این مہجور از دولت  
ملازمت دور را بخاطر گذر آینده همت متوجه آن دارند

قصوی  
منتها  
آخر



که عاقبت محمودی که فوق هر مقصود است روزی گردد  
 و ثمره آن موجب فلاح و فیروزی آید انه ذو الفضل العظیم  
 و لطف فی اجابة الامانه عظیم **بطلوید که در سفر بود نوشت شده به**  
 آن سفر کرده کش از مادل گرفت: جان فدایش هر کجا نزل  
 گرفت: جان بله بود یارب از چه رو: رفت و خوی عمر  
 مستعمل گرفت: در ایام وصال که روزگار حصول المان  
 و امان است همیشه این خیال فرخنده فال نقش خاطر  
 طال و مقوم ضمیر فارغ البال میبود که دو صحبت موصل  
 و جام شراب معاشرت که محل ظهور اثار فرخنده که  
 و منبع خورشید مثال زلال زندگیت چون بهشت خضر  
 و زلال کوثر جاودانه و سرمایہ نشاط عمر و زندگانه خواهد  
 بود و هرگز آن اندیشه پیرامون فواید فراغت نیفت  
 که چرخ شکار و بخت ناسازگار صورت عیش با از بزم مراد

خواهد کشود بنابر آن همواره از روی نشاط طبا انط  
 در طری برای اختلاط و فضای خوش هوای ارتباط کثره  
 بوده بفرخ فراوی جام مقارنت و مجلس آرای ندیم محبت  
 خود کرده که ناگاه سنگ داشت که در آن پندار شکستی و در آن  
 هنگام انداخت و با در تفرقه روزگار با هموار حساب آن  
 بساط را مشرق ساخت **یت** عمری بسر کوی تو جاداشت  
 دلم: رو جانب قبله و فاداشت دلم: پنداشت که تا عمر بود  
 وصل بود: این روز سیه کجا گمان داشت دلم: لا جرم از  
 آنروز که این هنگام در هم شکست و کوب مراد از آسمان  
 اتحاد چون برق خاطف جسته لحظه زین محروم مغوم  
 نگذشت که دیده رمد دیده را چون بر بهار خون باز نگردد اندیشه  
 و حواله اصحاب مفارقت را از اشک کلکون لاله زار  
 ناسخه **یت** زمان وصل تو چون زود بهیچ برق گذشت



۷۲  
ز نوک هر قره من ابرخون نشان شده ام چشم گزانت  
و دل بریان و تن چانست و جان ناتوان ز دل را  
صبر و شکست و نه جان را تاب تو انداخت **پت** جان تاب  
تو دارد جلوه بخون هم تا راج غمت شد دل وین  
صبر و سکون هم روز و شب آثارم را نور خورشید و صبح  
پیدا میت و شب آرام را امید صبح و صبح امید هویدا  
روزم رسم شب گرفته و شکم سیر کوکب شمع تاب کشیده  
دریده ستم دیده بخور ظلمت بپسندیده غمت روز را  
رسم شب آموخت که این سیر از کد این کوکب آموخت  
چون حال بر اینموال گذرد و همواره دل مسکین و  
خاطر غلگین راه اندوه و ملال سپرد شک میت که جان  
ناتوان ترک غم کده تن خواهد داد و روی بوی عدم  
خواهد نهاد **پت** جان پتو هوای تن ندارد و سیلی بوی

دن ندارد و کچه وطنش نیست لیکن دور از تو سر  
وطن ندارد و این شکسته دل خسته از بیاری غیلا  
شاید بجزان بمفارت جان از تن رضامیدد و بار  
حوان حیات بر خاطر محبت حیات می پسندد لیکن  
باز آن اندیشه سر راه بر تن میگرد که شاید بموجب آنکه  
است دایم بعد هر دشواری آسانی روز و روز وصال  
و سعادت اتصال دست دهد و تجف که در قدم ما فرخنده  
آثار ایشان را باید نمود و احتیاج افند تا بر آن دل از جان  
بر نیواند داشت و نقش مفارقت حیات بر صفو خاطر  
نیواند کاشت **پت** بروز و وصل ندانم چه کجاست  
نوارم که صرف شد بوق تو شد عمر کرامتی پس چون  
معلوم ملازمان گشت که چون حرمین انتظار قدم  
دولت لزوم میسر دو اگر در ادراک وصال تاخیری واقع

ص  
سا



شود طایر روح با شیان فامیر و محنت اقتضای است  
 که در توجه باین حد و در تساهل جایز ندارند و مهوران  
 بخور را پیش ازین در زیر بار فراق نگذارند **بیت** ای رفیق  
 در غمی باز که عمر و جلالت یا خود جو عمر و رشه باز آمدن نماند  
 رجا و ائق و اهل صادق است که این مامول بزودی  
 رتبه حصول **پد** این کرم و دود مانع اللطالین الی الملو  
 و المقصود اطال کلام جمعیت اینجا رابد انظام ساخت  
 و مقتضای اختصار و اتمام آمد محنت انفصال تبدیل  
 بدولت اتصال بار و دولت اتصال مصون از عروض  
 جدا و انفصال **نکاری که سفا اختیار کرده بود و خاطر**  
**دی باند غباری از دره کشته کتب بود** هر خط ام بسوی تو میل  
 در شود اندیشه جمال تو ام پشتر شود دارم شکایتی غمت  
 سرزمین **سج** هر چند از حدیث منت در در شود بعد از عرض

نیاز عرضه میدارد که چون محنت فراق و شد اشتیاق  
 باری یارده بوسع توان و طاقت و المی پشتر از کنجایش  
 قوت و قدرت بر دل این شکسته پقرار نهاده چنانچه  
 تسلط سخت صبر و تحمل را بیا و فدا داده اگر لخط از تیره  
 فلم قطرات این بحر حرمان و رشحات این دریای افغان  
 شرح آید امید است که خاطر گرانبار دلا مستغرق  
 اندوه و آزار زملنا از کرانه آن بر آساید و اگر سحاب  
 محنت احداث نمائد ازین لجه پر موج تشین کشته منقطع  
 احوال این شکسته بال را بدیاری آن نکار و خنده آثار را  
 دور نیست که در حدیقه خاطر غایت آثار اینجا عین حشر  
 و شقایق عطوفت برویاند لاجرم چند کلمه از الم مفارقت  
 بزبان قلم میدهد و در حزن از غم مصداقت بریاض  
 نامه رقم می نهند متوقع آنکه هر چند از حال زار بقول فارغ



و فاکند و برسم جفاکاری راغب و مایل از اجتماع این  
 مقال طال ایگز سر نه چند و از مشاهده این صحیفه محبت  
 آیمز روی نگردانند **بیت** ای آنکه ترا ز غم و دردم خبری  
 نیست و نذر دلت از ناله زارم اثری نیست در نامه  
 شوق نظری کن ز سر لطف هر چند سوی خسته دلالت  
 نظری نیست و شرح این فسانه دور و دراز و ذکر  
 ترانه جانسوز دل که از بر پیل اختصار و اجمال جهان  
 است که چون از تاثیر عین السود ایام نوک نشغم میل  
 در دیده مراد کشیده دیگر چشم امید روی فرح و غمی  
 ندیده و چون دست جریح کج رفتار و دل به تیغ ستم نشسته  
 وصال و سلک اتصال را برید جان گرفتار و دل  
 قرار لحظه از قید بلایز میسد **بیت** تا بخرج جفا پشته مرا از  
 توجدا کرد غمهای فراق تو چو گویم که چها کرد هر عهد

بغدا

جفای که فلک مبت یختم در دور و فراق تو بان عهد  
 وفا کرد لا جرم کاسی جان غمزه در گوشه غمزه بجز  
 باین ترانه مترنم است که **بیت** رفتی و بد دل از غم بجز تو  
 داغ مانده اشکلی زلف توام در دماغ مانده لعل این دل  
 زار و خاطر پر آزار در شکای شهادت و زوایای جدا  
 باین مقال متکلم که **بیت** ز آتش تو دم چون چراغ میوزد  
 ز تابش غم شوق دماغ میوزد و چون حال روزگار  
 این بگویم نشین کوی انتظار به نغمه وال قرار یافت همواره  
 چشم امید متوجه آن بوده و میباش که پهن بخت  
 بخت و ارسال نامه کرامت آیت فی الجمله غمی از دل  
 این پدل بردارند و از پای قباد کارانرا بچنین در  
 دست محبت هجران **بیت** خار و زاز کند از نیکو چون  
 غباری ازین کینه بر آینه خاطر طرازان نشسته و تیغ



۷۵  
قهر و ملال رشته غایت و التفات است به خطه قیاس  
ایشان را چندی پادشاه و غیر صورت تغافل بردل  
انجاسامی چهره کشاید **بیت** ای خوش آن روز که با ما  
نظری میبودت و زره لطف سوی ما گذری میبودت  
در دل آتش زدی در رفتی و رفت از یادت که جگر  
سوخته در بدری میبودت **بیت** پس ندانم کدام وسیله  
خود را پیاوردیم و بیکه واسطه از الم فراموشی آن فراموش  
کار برهم قصه این غصه با که گویم در وای این درد را که  
جویم **بیت** کیت که عشاق پیغامی رساندند **بیت** و زلفش  
دهد یاد آنرا مشکار **بیت** چون درین امر متکلم و درین  
نکرمضطر و متحیر چنان بخاطر فایز میرسد که با وجود آنکه  
غرق در یای تقصیرم و در وقت غم خجالت و تشویر  
از نامه جرم آید و از یار رعایت **بیت** و زما به تقصیر و در

لطف و غایت بکلی نیاز این نامه جانکده از راز  
رقم مغذرت طراز دهم و وسیله تضرع و ابتهال را بر کف  
عجز و اقرار نه شاید این معنی در خاطر خطرش اثری کند و  
بضمیر کرامت تاثیرش مابین غایت را گذری افتد  
**بیت** ای شد خوب آتش قدم **بیت** و کمر مسوز **بیت** هر چند خوی  
مازک تو آتشین بود **بیت** آزار ما مجوی که ما آزرده خاطریم  
رحمی ناکه غایت رحمت همین بود **بیت** طول این نامه موجب  
اقول کوکب و اغت کشت و باعث حصول آثار طالع  
آمد **بیت** خلاصه را دلی و الا قصار افری مرات **بیت** ضمیر  
از رنگ که درت این غیر خیر صاف باد و عساکر  
لطف و غایت با پایش قهر و شکایت **بیت** و زلفش و زلفش  
چنین تفریق **بیت** عالم فوزی افروختن در مقام جنگ  
صاف در وقت **بیت** که از علامت **بیت** لطافت آثاری در اوقات **بیت**



**مردم** دی روز چنان وصال جان افروزی و اورد  
 چنین فراق عالم سوزی افسوس که بر دفتر عمر ایام  
 از اردوی نویسد وین را روزی ای نور دیده  
 امید وار و سرور سینه این غمزه خاک را مونس جان  
 خزن دفع ذای خاطر غمگین **بیت** روشنی چشم جهان  
 پهن من خرمی خاطر غمگین من ای یاری که تاروی  
 تو دیدم خط عشرت بر جریده محبت کشیدم دای دل داری  
 که تا ترا بر کشیدم از مایه اندوه طعم دردی بکشدم لیکن  
 افسوس که جور ایام محبت انجام بساط انبساط زود در هم  
 نور دیده و بر خاطر فاقه معاشران بزم وصال بار پر خمار  
 فراق پسند **بیت** انی تو که تا دلم ترایا رکوف از وصل  
 تو نقد عیش پیار رکوف لیکن ز تو هر نقد که حاصل کردم  
 بخواند و جمله را یکبار رکوف زلال وصال آب جلا

نموداریت روز و اوقات ظلمات محبت شب تاری  
 خضر و صلت راه زندگ جاوید نماید باب هجرت باب  
 قطع امید کشاید **بیت** ز غم بجز تو مرار و ز شب با تو شب  
 غم شده روز غرب وصل تو با غایت بسی دلفروز  
 بجز تو داغیت عجب سینه سوز آن کشاید همه ابواب عیش  
 این برد از باغ دل اسباب عیش ای سرور خاطر ظهور  
 این معنی از شرف شعور دور نماند که با وجود این همه محبت  
 جدا و انفصال روز و شب بکلفت این انفعال کفایم  
 که جواسر از خدمت انور و سرور و سرافراز کشیدم و آنچه  
 بسبب غنا اطاعت از طریق ملازمه پیچیدم و چون  
 آن سرمایه حیات را از دست دارم جز راحت نیستی  
 بدروازه عدم نفرت دارم و چون از راه وفایش  
 باز ایستادم از چه رو بشهر فغانها دم مانده ام از یار دور



وزنده ام زین کنه نازنده ام شرمنده ام خجالت عظم  
 از رخ تو جامی را که زخم تیغ ذاق تو زیشی است لیکن  
 از کلفت این خجالت و محنت این ملالت گاهی خود را  
 بآن بازی آر که اگر چه سموم این غموم جسم بجان را  
 میکشد از دلیک شمیم نیم وصال فارکش لیکن راه خیال  
 باز مانده شاهد اتصال خیمه حوت و ناز زده در پرده  
 در آمد اما نقش انجبال که پردک جلد راز شده پیش نظر  
 جلوه کرامت باید تو ام خوش است جانان همه سال  
 بنوا تم کش و خواهی بوصول که با تو نیم پیونیم در همه حال  
 روزانه در اندیشه و شبها بنیال امید بکرم باری غنا  
 انت که بزودی سراب خیال بشراب وصال تبدیل  
 یابد و بشام جان امید و روز زلفه اتصال برسد  
 دور از مهر رخسار تو تا چند ان توان بود تا که بخیا از تو

خزند توان بود فسانه شب بھر تو چون شب مجوران  
 دور و دور از شد و درازی آن در ملالت باز کرد خانه  
 اختتام بر ترم این حدیث کشیدن اولی منیامده وصال  
 راحت رساننده بجان و دل ما و بغیم اتصال محبت  
 ستاننده از آب و گل عرضه داشت یکی از ارکان دولت  
 الا ای که روی جهان سوی توست جمله مقیم سرکوی  
 رمی ده مرا یکفرض سوی خویش بنده کوش سوی سک  
 کوی خویش و می عرض حالی زمین کوش کن کت  
 خوش نیاید فراموش کن و کرد خیمه تو یابد قرار ز راه  
 کرم حاجتم ابرار بوسیله عجز و افتقار امر عرض ملازمت  
 عتبه دولت آثار میرساند که تا غم خاص دولتخواه در حرم کعبه  
 غایت مقیم گشته بمزید الطاف انحضرت از امثال  
 و اقوان صفات میازد شده و دارد و همه وقت



طریق خلوص در رعایت خدمت سپرده و میار  
و از رعایت کتانی هرگز نشت تماشای را معاض  
عوض احوال نداشته و نمیدارد بنا بر آن قدم در راه  
جود نهاده بشرح حال خود مضیع اوقات بجا  
قال کشته مرفوع میکرد اند که از شفا که درین آستانه پان  
بدبضاعت منسوب خودی حصول میابد که بجوای  
معاشر این شهر وفا نمیکند و بجای صیق معیشت را  
سمت اشتفایند و در آنچه تفرقه بسیار متوج حال  
این پریشان روزگار است و روزگار این خاکسار  
که قار شدت عجز و اضطراب **بیت** ز نظر معاشم سر سیمه دار  
سر سیمه دارد در روزگار و با وجود اینکه حال بر اینم  
حرفان دارد یکی از خدام این آستانه حکمی از آنحضرت  
حاصل کرده که در آن منفعت قلیل پان شکسته شکر کند

و ازین جز لا تجزئی جز باید امید بمکارم پناست  
انکه مشارالیه را از محل دیگر رعایت فرموده این قلیل  
الاستطاعه را از و هم شرکت و سهم سهامت وی  
بر مانند تا این امر ابوی متعلق ساخته انمخلص را از  
ماید که امت پناست بهره برساند خداوند کار را  
اگر قطره عمان کم کرد و نقصان بان بحر پیکان راه نیابد  
و لبسته از آن رخسیراب شود و اگر شعله از خورشید  
تابان بر ظلمت که یقوی تابد از آن مهر نور خورشید  
روی در کمی نهند و ظلمت زده از ظلام غمام برهد **بیت**  
کم کسرا عا جز و مضطرم بکسره حباب کرم بر سرم نمی  
بمال خواب رسان بکشته ز آب پا رسان که از قطره ز آب  
دریا شانه پیکر نمی کشت این خاکسار از آن قطره دریا  
نهند کمی نهند کشت من روی در غرق لا یرال ماثر کرامت



رافع مکاره غرامت با و میامین جود و سخاوت مقرر  
 عافیت و سلامت <sup>مبتم</sup> **عرض داشت** **یابی یکی از بنمایان**  
 شوقه مسکت معروض رای شفق اشیا میکرد اند که در این  
 اوقات یکی از یاران عنایت و تارشکایتی از روزگار  
 نااهمواری پناه آورد و لبان شکایت پان القای  
 انیمغی کردم که **بیت** در کار جهان پیر و سامان شده ام  
 و ز شوقه دهر پریشان شده ام بی دست بی مرانه از کس  
 مددی **بیت** لقصه بکا خوش حیران شده ام چون ازین  
 شکوه فارغ شدم آن یار موافق و دوستدار مشفق و ارادتمند  
 نمود و گفت دست در کند طلباید زود و بار باب کردم  
 صاحب درم خود را عوض باید کرد اگر اثر از مایه انعام  
 خویش بهره و سازند ترا کامی حاصل شود و ایشان را  
 در آخرت سرانجامی بدید آید و اگر با جابت مسؤل تو

نیز در ازند همان انکار که نطلبیده و رقم این چند کلمه  
 صفحه وجود زکشته چون این سخن بنایت معقول بود  
 طبع مرا مقبول نمود لا جرم غم انیمغی بر خود خرم کردم و  
 روی بطریق مسله آوردم و چون در این اندیشه خود را  
 ایبر مفی مودم و راهها میگذردم چنان بخاطر فائز رسید  
 که اول پیکای برم که انجا سحاب کرم کو هر بار است  
 و ابر احسان دریا شار را از انجمنه باین آسانه آمده  
 عرض حالی میکنم و از ملازمان این دولخانه سوال انیمغی  
 امید است که اگر شفقت فرمایند آثار شحم فرزند اخروی و  
 باعث خرمی گشت زار صوری و معنوی کرد **بیت**  
 در فرج عمر شحم نیکو کار تا نام بر آیدت به نیکو کاری  
 لایزال دولت زراعت خیرات مقارن و سعادت  
 اساعت مبرات ممد و معادن باریکی از غنایم پاضی



ترتیب داده بود و از ارباب سخن التماس آن مینمود که بر  
 اینجا سخن و چیز یا طول از مشور و منظوم ارتقام نماید اگر چه این  
 غیر خود را قابل این معنی نمیدانست لیکن امتثال الامر و این سطور  
 بر دافغان کنوز دانش وری و کاشفان موز سخن پردی  
 و فرسان صفات فضیلت کسری ظاهر و هوید او با هر  
 و پیدا است که زبده صنایع روزگار و خلاصه بدایع میند  
 فضایل و ثار سه چیز است که همواره نصب العین ارباب  
 شعور و تمیز است اول صفت علم که خازن جواهر اسرار  
 و مقبضان لوازم انوارش غواصان بحار حقایق اند  
 و خورده شناسان بازار دقایق و بمقاصد هدایت  
 پناهی و مصباح درایت زهر آیت حلال مشکلات  
 و کشف مفصلات خلائق عمت میامن اسرار هم  
 دولت فواید اسرار هم دوم صفت سخن که مشاطان غریب

الفاظ و رخساره آرایان نفایس معانیست صورت نگاران  
 شواهد فصاحت و چهره کشایان مقاصد بلاغت سیم  
 برغت خط که نشان صفی ترین و خانه نیک و صیقل نخستین  
 اوراق کافور را چون چهره دل بران عجزین بوی  
 بشک را برساند و هر لحظه نوک ملک سحر آفرین نقوش  
 بر بعه و صور مینوع را چهره کشاید لیکن اگر عالم فراست کیش  
 و عاقل عاقبت اندیش بچشم بصیرت و دیده حیرت ناظر  
 حقیقت حال و مشاهد کند امانه و آمال کرد و بروی ظاهر  
 شود که مقصود حقیقی تحصیل حقیقه معرفت که شعله علم  
 چراغ راه وصول بان تواند بود و کلید دانش باب  
 این مقصود تواند گشود **بیت** معلم کیت عشق خاموشی  
 رنج و بیکانش سق نادان و نادانم طفل سق خوانش  
 بنان جز پیرانه نیست این نادر معلم را در نیاید همه عالم



نه پنم کس نماندانش و در مرآت ضمیرش نقش کرد که نقش  
و نکار خطوط صورتیت که رنگ سوارش در پیش جمال  
معنی نقاب کشیده و ظلمت مدادش آب حیات این  
مامول را محقق و محبوب دایند پس بر هر دانا و آفتاب  
که بداند که نادر استن بطریق دانا اوقبت و غرور  
دانا حجاب راه این مقصد و مطلب کجا در جمع نادران  
تواند گشت جمیع **ب** کسی که فکر دانا بود خاطر پریشان  
دلی که ذوق نادران چند هر قدر دانش که بند نقش  
کلی عقل شود زاب بتانش و بناسد که حدیث این  
مرام در صفت سکوت تمام است و بواسطه تشریف و نظم  
سخن پریشان و بی انتظام بر صفو ادراک نقش این صورت  
از قلم نماید که خطی در آخال و در اخطی است رقوم  
مهر و محبت است و سطوح شناسد و معرفت تا قلم بر رقوم

علم کشیده روی بصحایف عرفان آورد و آنچه در مقصود  
اصلی و فلی ندارد نام آن **بزرگ پست** پاسا قی و طرح نو  
در فلک کلین خشت از طارم خم کین بر آور بجلو که جبت  
و جوی بان خشت برین در کف کوی پامطرب عود را  
سازده ز تار ویم بر زبان رازنه چو آورده سازد  
شوم جمله گوش نشینم ز پهلو کوزه خموش **شجره نوب**  
**جای خاتون بیای امیر نظام الدین محمد اکبر علیه السلام و ابقاء**  
حدید و ثنای سید پادشاه میرا که در جریده عزت  
الو هیئت رقوم معصوم ازوم شریک و سهیم مرقوم  
نگاریده و سطوح پنازیش بساط پیرواج احتیاج آورده  
ز نام حاجت خیل خلایق بجانب خود کشیده که قل میروند  
**احمد الله الصمد و شجره کبریا ذات و نب نام عزت و**  
علاء صفات زاده سمانش نقش ازل و ابد مجلا و انصاف

کلی  
نظام



والد و ولد منزله و معرا که لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا  
 احد انخذ او ندی که ذات و عزت اهل عالم باراده شاط  
 او مشوط است و ذوات و رفعت بنی آدم بقدرت کامله  
 او مربوط تغیر من تشاء و منزل من تشاء هر که خواهد که غیر  
 بکد از د و در طریق غواش اندازد که مل اولک عن شجرة  
 اخذ و ملک لایلی هر که اراده کند که بلطف بنوار زود و در  
 ظلمت ضلالتش بنور هدایت منور سازد که فلما ایتینا  
نودی من شاطئ الواد الايمن فی البقعة المبارکة  
من الشجرة ان یا موسی و صلاة و صلوات  
بر پیغمبری که از قدام رفعت نب و از قدام حبش تجرید  
انام نیاید اتمام و لوازم آن فی الارض من شجرة  
اقلام ان فصاحت کسری که ذات عالم که هر ش  
کانت کثيرة طيبة و ان خورشید پکری که قلب منور

یو قد من شجرة مبارکة و تحیات زایکات بر اولاد  
 ایجادش که صابیه قضا لازم المضاء و نقیب تقدیر بی  
 تغییر و بجز الانسان ب لوح محفوظ که از ارقام کاف لام  
 محفوظ است نسب رفیع لقب ایشان را سید الانساب  
 رقم زده و هر کس را که شجرة انساب به و دمان علی زردار  
 النقا به صدق صحیح یافته و تکمیل پذیرفته نزد اعلی و  
 او ان مکرم و محترم آمده و تسلیمات طینات بر اصحاب  
 عالی نصابتش که از اشرف اصناف امم و ارکان  
 ایمان عالم بظهور شرافت حبشی و وفور بجانب نبی  
 کمال امتیاز پیدا کرده اند و در پیداء قرب از جلا و دنیا  
 انت و انقیاد ملت برکت صحبت انحضرت کوی منتهی  
 برده صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین  
و جمیع الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین



اما بعد معروض میگرد که بر مقتضای انوار کیات و  
 مبتیان شعار فرات که از افاضل و امالی ایام و اما  
 و اعالی نام صورت انیمفی پیداست و معنی انیسوت  
 هوید که رفتنشان ابا و اجداد و علو مکان اسلاف  
 عباد از برای اعتبار عزت ابناء و اولاد اختیار حثمت  
 اخلاف و اخفاد و ایشان سببی است واجب الزام  
 و باعثی است لازم الغایه و انیمفی عند من نیوط  
بقدرتة الاعزاز و الال ذلال و یرتبط بارادة  
الحقارة و الجلال عظم و بان برهان امریت  
برگزیده و شنی بیت پسندیده چنانچه آیه قدسی هدایت  
و کان ابوهم صامحا و آیه کریمه شریفه ان له ابا  
شیخا کبیرا و امثالهما من القرآن العظیم کثیرا  
 بر اثبات انیمفی و در اظهار انیمفی دلایل قاطعه و شواهد

ساطع است و او اول زمان خلقت انسان الی هذا  
 الان این امر عالیشان در استار تعاضل مبصور و منظور  
 و در محافل و مراسل مذکور و مسطور بوده چنانچه مضمون میمون  
 این کلام موزون که النجباء العز من رهط احمد  
و مفهوم معلوم این حدیث منظوم که اولئک ابائے  
مجنی بمثلهم و نظایر متکاثرا این کلمات و خند  
 سمات در انشراح این مقصد و انکشاف این مطلب  
 غایت دلالت و نهایت هدایت بجای آورده و طریق  
 تبیین این مقصود میارزد و مخفی نخواهد بود که ان شاء  
 که ابواب اعتبار از ان مفتوح ساخته اند و از روی اتمام  
 و اعتناء با انکشاف و بکلاء آن پرداخته محسب دل نیست  
 سیاه عظیم السعادة که شرف نبوتت بد و در مان عالیشان  
 نبوت چنانچه صالح و قاطع را پیرایه نجات و سرمانیرغ



درجات دوم مناسبت با حاکمیت مآب حضرت  
که نقد وجود با وجود خویش را بمیان انظار کیمیا آثار  
سند الابرار تمام حصار گردانیده و بسکه قبول صراف  
حقیقت رسانیده اند سیم تناسب با ولیای امت با  
کرامت و اتقیاء ملت پیرامت که نور متابعت شریعت را  
دلیل سپیل هدایت ساخته و نقد و کون را در راه طلب  
در باخه خست هستی بدر الامان فنا کشیده و در مقام  
شهود انوار حقیقه آرمیده اند چهارم ارتباط با علماء دین  
و ورثه علوم انبیاء و مرسلین که ذخایر کنوز حقایق و  
سرایر رموز دقایق را با مداد ذهن نقاد و اسرار فیم  
دقاویب را از ظهور آورده و مخفی آن حجت جاهل  
و محققان نقب بلا دت را از ادراک فواید دنیل غایت  
آن بهره مند کرده بنجم اشراج السلاطین کا مکار و خواجهین

دوی  
الافتاد که مظاهر قدرت آفرید کار و مظاهر شریعت سینه  
ابرارند پس اگر خلعت نب صاحب رتبی بطراز یکی ازین  
نصب مطرز گشته باشد و من عند الله بجزان نسبت  
معزز شده بروی لازم آید که برو فی آیه کریمه و اقا  
بنعمه ربک فحدث در محافل و رسائل باب تقویر و  
تحریر آن بکشاید ما از وعید شدیدی که در باب کتمان  
شهادت از شاه ایوان رسالت ظهور نشور یاق  
و از احتمال درود قدر الهی که در نعمت اجتناب دیده و  
غریز را لباس ذلیل پوشیده محفوظ ماند و از فواید شکر  
نعم که مضمون مهمون دان شکر تم لازمی تکم  
مفهوم معلوم بالشکریدوم النعم بر آن دلالت دارد و محظوظ  
کرد و خصوصاً صاحب سعادت که در شجره نجات و در لبتش



۸۵  
ارقام با احترام این پنج نسبت تمام مسطور و در جریه  
اقبال عزتش بزرگ و مکارم بروج کمال مزبور باشد و بنما  
قوی دولتی که از دایره طالبان خارج گشته در رشته صا  
حان اشطام یافته باشد و بمقتضای مواد ای الولد و شر  
ابیه از سیرت اجداد بزرگ نهاد خویش بهره مند آمد و  
حساب و بنا نسبت بایشان درست کرده باشد غرض از  
ایرا دین و پیاده و مقصود از ایجاد طوطیه آنکه عالیشان  
سیادت بآب نجابت کتاب لایت اثبات برایت  
مناب دولت آیات شیخ الاسلامی واجب الاحترام  
اسوه ارباب الفضل و الکمال قدوة اصحاب الغرة و  
اجلال المخطوط من میامن الغزب الخط الاوفی و المعتمد  
الاکبر ادام الله تعالی برکات وجوده و اقام مناسط  
بره وجوده چون پهن غایت ازلی و فیض اعانت

لم یزلی بجمع اصناف اشراف و تمام طبقات عالیة  
شرف اتصال و ارتباط داشته چایشان را نسبت سعاد  
از جانب حضرت امام همام قدوة انام و قبله انام نور حقیقه  
رسول و نور قد قبول پشوا ای انس و جن و مقتدای  
مردوزن امیر المؤمنین و امام المقتین ابی محمد الحسن و  
از طرف امام باریقت و احترام دامیر بار دولت و خشم  
زبده عصون شجره رسالت خلاصه فروع و وجود ولایت  
طهاره الثقلین و مرجع الخافین نور المشرقین و  
ضیاء المغربین امیر المؤمنین و سید المرسلین  
ابی عبد الله الحسین **بیت** آن دو امام همام و آن  
دو طاهر آن دو امام زمان وین دو امین زمین  
مهر و مه آسمان لعل و در بحر کان آیت کل انوار جان  
جان و دل مردوزن هر دو بروج کمال چون قمر و شمس



هر دو باغ جمال چون سمن و یاسمن <sup>ع</sup> جان بجان آن یکی  
داد و بخششیم دل ز جهان آن ذکر پرده بخلق حسن  
دره تاج رسول <sup>ع</sup> قره عین قبول <sup>ع</sup> یا فخر و قبول از کرم  
المن <sup>ع</sup> علیها صحایف الصلوة من قاضی الحاجات  
و تحفه السلام من ذی الجلال و الاکرام بحصول  
پیوسته بود و ارتباط بکبار مثل حضرت بارگشت  
ابو ایوب انصاری و جناب کرامت مناب عبد الله  
ابویر الحلی علیہ المغفرة و الرحمة مشهور رسیده و اشراج  
بشایخ کبار هدایت آثار مثل منظور الطاف حضرت بابا  
خواجه عبد الله انصاری کهف الانامی شیخ الاسلامی  
احمد النامقی اجماعی و مقبول بارگاه و دو و خواجه مورد  
و غیرهم قدس الله تعالی اسرارهم و جعل مصابح  
هدایتنا انوارهم و جود کرمه و اشاب بعلم ابرار

اسلاطین ذوی الاقدار سمت وصول پذیرفته در  
نمود که پرده از روی آرزوی این عزت و رفعت پی  
نهایت بردارند و جمال با این کمال را در پرده تواری نگذارند  
لا بخر کار رفت و اعتبار شجره مشتمل بر دو ایر و خنده نظایر  
کشیدند و اسامی کرامی و نام نامی اجداد عالی تبار و  
اسلاف رفیع المقدار خود را در آن دو ایر ثبت فرمودند  
چنانچه اصول و ذروع نسب القیالات و انفصالات  
و تقدم و تاخر هر یک دیگر را از انجا پدید آید تا کبریا  
نظر بر آن افشاید بر مراتب عالی مناقب و شان رفیعشان  
ایشان اطلاع یافته از مراسم و ادب خدام اقتضای  
نماید و مناظم جلیل و احترام ملازمان را با نظام تمام دهد  
تا بمن این سیرت سینه و سریرت بهت عند الناس  
محترم و عند الله مکرم باشد و از ارواح ابا رفعت اشما



۸۲  
ایشان بوسید خدمت و ملازمت آستانه غوثان فیض  
نامشایی بوی رسد و مقاصد دین و دنیا بشمول  
پیوند والد دایر المذکوره و شجره المسطوره هذا من الله  
العرزة والعلا والیه المرجع والماوی  
انشاء نوروزی شمل بر ذکر لطایف همین و اشغال کردن  
بمدح و محفل خجسته شمایل جناب احمد پیک بوج حسن  
جست نیره خواج عادل شاه

چون صبح نوزاد نوروز سلطان بطلوع اشعه لمعات  
جمال و لموع شععه بارتاب کمال صحن گلشن سپهر والا  
دبساط روشن چرخ معلا را چون ساحت خاطر صلا  
دلان روشن ضمیر و فحمت قلوب پاک سیرتان خوشه  
نظیر منور گردانید و نسایم غنچه آمیز در وایج مشک بزم شام  
روح پرور و فواج روح کسری بزم شام جان هر غمزه مستهام

رساند مرغ دل در شرف آب کل چون بلبل کرفار آغاز  
بقراری کرد و در غنچه تماشای ساحت سپهر مساحت  
باغ و اندیشه نظاره خضارند با نصارت راغ بمیان آورد  
و چنین القا کرد که **پت** صبحدم غم چمن کن که هوا معتدل است  
وزنم نیم شبی راه نه کرده کلت لا جرم با تمنای  
دل کشادم و قدم سعی از زاویه حمل پرودن نهادم و  
خوش خوش کامی می سپردم و از فتوحات نسیم شکن  
روحیات کامی می گرفتم و نرم نرم قدم میزدیم و هر لحظه  
از مکارم الطاف نسیم غنچه شمیم گرمی غم میشدم تا بحر  
گلستان رسیدم و مرآت مجلا چمن را که مجلا فلوس  
موجود عشرت بود به پیش دیده رمد دیده کشیدم دیدیم  
که فراش فیاض بهار که طراوت بخش ارض و اشجار است  
بزمی راسته که سپهر خضرا از غیرت آن نقاب سجایا پیش



۸۸  
چهره خویش کشیده بلکه فردوس اعلی از نجات آن ظهور  
خود را مصلحت وقت ندیده و نقش بند چاکدست  
ربیع باداع انواع یاقین و اختراع اصناف گل و تیرین  
چهره زمین را غیرت اقزای نکار خانه چین ساخته و  
مشاط رنگ آمیز این فصل نوخیز در چهره دلفریب عروس  
بازیت و ریب چمن بصفیده نترن بضاء و ملکوت  
در دهر آه و خال بنفش و خط بنره صوف ترین و انار  
پرداخته و سوسن آزاد از اد پاک نهاد و دپد با نوبه  
زاد را با هزار زبان در ستایش خویش انداخته سرو فام  
وار بر طرف جو پار ایستاده و نکار بهر دست چار و  
بغل نهاده سنبل خوشبوی چون هندوی خدمت جوی  
دفع عین انکال کل را نیل نیلوفر پیش آورده و پردکا  
حجره غنچه اخضر چهره احمر را با هزار ریزش و بر سر تخت

کلبن جلوه کرده و دل بلبل بقرار را بچهره نازنین و  
عشوه رنگین پرده فروغ شعله نترن روز آفتاب  
روشن را چون شبتا گردانیده و از ظهور لمعات نترن  
و سمن چرخ پرفرغ نجوم حجبسته رسوم خود را به مغوله حجاب  
گشاییده و زکریا میان عذار جام زر نکار بدست نهاده  
صلای بزم عیش و سرور داده و شکوفه نو شکفته طبقهای  
سیم و زر خوش آب بهار از دیامواد عشرت سکان بستان  
آورده و دست در یار و شمار را پر کوهر با جواهر ابدار  
و لاله شموار بر سر نقایس عوایس گلستان شار کرده لاله  
لاله نادون دیده یا قوت وضع فرموده و بهر دیده کل  
بصیرت سوده **پیت** نه کلشن بل از خلد خوش مزین  
پندیده بزمی مکر محضی هوای قضایش ز لطف ششم  
بعثت رسانیده جسم سقیم ز بادش فراج جهان معقل



ز آتش روان روح در جسم کل در میان معطر دماغ بنیم  
 ز سبیل مغیر صبارا شمیم روان آب در ساحت جو بار  
 چو دلهای روشد لان پغباز منور چو آینه صیقل عکس  
 ظلائق درو محفل نه هر که خسی خسته رخسار او نه خاری  
 طلب که ده آزار او نهاده برخ چوین ز دست صبا چو چوین  
 جبین بتان دل را به ربودست چنهای او دمبدم چو  
 صیقل زمرآت او رنگ غم شکوفه دم کرده بروی شاد  
 شده از شاروی او در غبار رموز دل غنچه و روی کل  
 و آینه حیرت عقل کل خور از لعل نترن تا بناک  
 زده جامه صبح بر خویش چاک بنفشه چو زلف بتان  
 تابدار ز تابش دل ناظران بقول نهاده بکف لاله  
 میل سیاه که سر مرشد دیده اقباه به بین ز کس جام  
 در دست او بجام تهی عالمی است او بعضی چمن سبز

برهن سپهر و کوکب درو شعل زن در خان بار  
 سر بلند خلائق را احسان نشان بهره مند ز کار  
 شان روزنی دیده راه زاد و ارقشان خرمی سینه راه  
 شده سایه بانهای بالار شفاع نه از کوشش و سعی تو بر هوا  
 نشسته است در سایه های عریض بعثت صحیح و بصیرت  
 مریض سخن محضر ناظر دیده و ز بهر سوی از آن بزم  
 کرده نظر نظر از آن تماشا منور شده زهر دیده نشوید  
 در تر شده همه نوجوانان پاکیزه روی همه کلهذا  
 ران و خنده موی بخلق خفیف و بقیمت کران غنی  
 از بیک ستایش کران چون و فور لطافت این مجلس  
 آراسته و ظهور ظرافت این محفل فو خاصه باب احترام  
 بر من بکشاد و از کثرت کمال چنان بخاطر او تا د  
 که نظیر این منزل در عالم بود بشف وجود ز سیده چشم



۴۰  
دوران مثال این نریم پشمال ندیده و درین اندیشه  
که عقل حقایق شناس و قایق اساس چون کل برین خنجر  
و چون سوسن زبان طعن کشید و کشت ای ناریده  
بمقام اهل بصیرت نرسیده ظاهر از نریم خوش هوا  
و مجلس صبح سیای آصف نرمان و دست و خورشید ظهور  
مملکت عدل و احسان اثری ندیده و خبری نشنیده  
بالهای انیمغنی از جادو آمد و دست در رامن اوزده  
پیان شمه در التماس زدم کشت بر میت غیر افزای  
مما فل عالم و خجالت بخش ارم فرشتهای در پاکت ده  
که بساط بنره نوخیز در تحت اقدام مذلت افتاده اوست  
و نفحات مشک سایی مطرف سایی بیاد داده که مجام  
ریحان و بنبل در یوزگان روی امید بآمد شد بار صبا  
نهاد اوست و ساقیان مشکین موی نرین با عدل

قد بلجوی بجلوه در آمده که نفشه رازلف پرتابشان در آب  
الذاخته و پتاسیاخته و کل رویشان روی کل را حمره  
خجالت بخشیده تا از وفور خجالت روی در پرده غنچه  
کشیده و قد خوشترامشان صنوبر خوش منظر را بیای  
دیوار عجز دوا نبوده و از غایت خجالت منروی و کوشه  
نشین کرد اندیده و با قداح راه عیدم المثال و الاشباه  
دایر کشته که از اندیشه آن پال غرق خون کشته و چشم تنهایی  
در خون نشسته و ساقی زر کس خون غمر دکان سرانده  
کج کرده و جام خدر را چون کاسه کدایان بجلوس آورده  
و معینان زهر نوش بروجهی بفرایند کائنات و لکشت  
در آمده اند که بلبلان با هزار روستان دهند بیان با کثره  
نغم و ایمان جز ناله و افغان کاری نکریده اند و آتنگ  
سرودی نکشیده دست کرم و دامن چشم چنان کو هرگز



دورم آمیز گشت که حساب از شرم آنخوی بخت ریخت  
 درخت شکوفه درمهای کراهنهای خود را بجاک  
 مذلت آمیز **پ** رخسند زخمی چو بزم سپهر قمع  
 جگم نور بخشیده چون جام مهر زو پای خضر بعش  
 باط باطی که برد از فلک انباط باطی که چرخ مولا  
 بیط ناشاطی که آن دهر آمد نسیط جلیان او جمل  
 مهر آقباس حقایق شناس و دقایق اساس بفکر  
 متین جمله مشکل کشای برای بین جمله غوغای عباد  
 فصیح و اشارت ملیح ز شپه شان کنایه صریح ز برف  
 نشان فهم را نکت ز برفشان عقل را خورده بهم در  
 کمال وفاد و فاق دل جمله صانع ز رنگ انفاق نه  
 میان شیرین شیرین کلام شکر از نغمهای شاد کلام  
 لطایف شعار و ظرایف دثار ز باد قباچ ندیده بخار

دل آزرده خسته غم زده سراسیمه عیش بر هم زده ز کفار  
 شان داده غم را بابت در دوی محنت ندیده جواب  
 جوانان مهر دوی فوخنده خوی پسندیده اطوار  
 سنجده کوی بیکر صبح و بخنده طبع زلبها هویدا  
 نشان مسیح مسیح آرزو مند کفارشان زیوسف  
 فراغت بیدارشان سرانیدگان و نوازندگان  
 باحان خوش جان ده و جان شان بدینگونه حساب  
 عیش و طرب ز اسباب دوران همه مستحب سر سر  
 نفیس و یکایک شریف پسندیده طبعهای لطیف  
 گفت دور از رخ هر مرام در جود مفتوح بر خاص و عام  
 در آن که انجا هست هر طمتمس رخ نامرادی ندیده است  
 کس اگر خورده دانان و سنجده کار که احصاست  
 پرودن و دور از شمار بداحی این منور مقام پیدان



سخت در آند کام چون وصافی چنین و مداحی بدین  
 رسم و آئین از خود خورده پهن شنیدم حرکت بر آرام  
 گزیدم و محروم ماندن از دولت دیدار خورشید آثار این  
 بلند مقدار آسمان مدار مصلحت ندیدم لاجرم بقرب  
 تنیست نوروز عالم افزوز با مدار بخت فیروز باین  
 دولت قوی منزلت سراز از آمدم و جعد از دیاد نفاذ  
 حدائق اقبال و امتداد طراوت بسایین مجد و جلال  
 چک بنیل دعا زدم و این دعا پیمان آوردم لا  
 یزال فرود جام عشرت انجام و سرور بزم عزت و  
 اقتسام نور ربای چهره خورشید و غیرت افزای بزم  
 ناهید و **خطبه پیاچ شرح رساله معاد مولانا میر حسین صد**  
**پادشاهی نصیحت و استکامی کامران میرزا**  
 حمد بی احصا و انحصار ظاهر و پنهان نمایم اگر اسمای معلی

خود را در معانی شکل کشای عالم اندراج داده و دولت  
 تکمیل معاقد را در ترکیب بنی آدم و دیت نهاده و  
 در دو چهاب و شمار دانا عالم ارانی را که تحریک  
 تسکین آسمان وزین و اظهار و اسرار هر مخفی و مبین  
 بوسیله حرکت و سکون و ظهور و ظهور است و قبل  
 اطلاق و تکمیل استعداد و استحقاق بسبب امداد اشرار  
 کثیر النور او و برآل و اصحاب کرامت انشا بش که  
 اگر قلب قدسی نشان ایشان با ثبات با ن ثبیه کند  
 یا خورشید درخشان را از برای تعمیران استعاره  
 نمایند اعتساف لازم آید و اگر لطف لیم غبر شمیم را از  
 خلق کریشان کنایت دارند یا انرا بر سیل تغییر این  
 اسم تسبیح نمایند خروج از قاعده انصاف متحقق کرد  
 و خصصهم الله ثور الغنایه اکل التخصیص و نقص



علی کمال شرفهم اظهر التخصیص اما بعد عرض میدار  
 خوشه چین خرمن شیفی محمد القاضی الرفعی که در وقتی که  
 سرشته فیانی فصایل بودم و بر روی استعداد خویش از  
 هر طرف باب فضیله میگذردم خاطر فاطر را با استحضار  
 معا که در چنین فصل چون غنچه را از در و در آئین کمال چون  
 سینه صوفیان محل اسرار است میل افتاد بنابر این  
 رسایی که در آن فن از ارباب فصایل سمت صد و رشت  
 عبوری واقع شده و بعد از تکمیل قوت مد که که اطلاع بر  
 رساله مشتمله بر نوادر افکار و بدایع خیالات سحر آثار که  
 لطف مقال و حسن خیال را شعار و دثار کرده کوی  
 کمال از میدان اشغال برده بود اغنی رساله جناب باریت  
 مآب فصایل قباب و حید الزمان و فید العصر والاحسان  
 دور و اندام دوری و مهجور از محالک مهجوری ملولانا

نظام

نظام الدین حسین اشغی النشاپوری عماد الله بعها  
 الاحسان و رفاه فی مدارج انجمن دست دارد چون  
 از مایده پرفایده انکه پرده خفا و کمال و رفروایا محقق  
 بود بدستگیری توفیق و مددکاری اخلاص باستان اهل  
 تحقیق بهره در کردند و کام عقل را بجلاده لطایف فحینه و  
 شرافت سینه که در آن خان معجز نشان اندراج درشت  
 شیرین گردانید جایز نشمر که عوایس و قایق آن بواسطه حلیات  
 خفا و کتمان از نظر ضعیفان و مبتدیان محقق و مستور  
 ماند و چهره کشا انکشاف و انشراح دیده ادراک شانرا  
 بلغات حسن آن منور گردانند بنا بر آن راجحه نمود که  
 بشرح آن اشغال نماید و حل معنیات و کشف مستورات  
 آن کرده آنچه از خوشه چینی خرمن اهل فضل نیز حاصل نموده  
 و از اسوله و اجوبه و تحقیق قواعد و تحلیل معاقده و سلس



تعریفات و تعیین مصطلحات این اطاق کند چون  
 در احوای این داعیه شروع کرد و عروس تربیت و انکشاف  
 بخلخال اقتضای رسانیده مناسب چنان دید که آنرا بنام  
 نامی پادشاه عالم پناهی مصدر گردانید و بشرف اسم سامی  
 سلطان سعادت نشان رسانید که با وجود آنکه مشاغل  
 سلطنت در میدان کسب فضیلت بمنتهی تکام در آورده  
 و در بدایت عمر نهایت کمال نام بر آورده و باعمال  
 اکرام پد انجامش معنیات معاقل را باب فضایل و  
 کمالات سمت کشایش پیدا کرده اغنی شاه سپهر نگاه  
 ستاره سپاه کیوان منزلت آسمان رفعت مقرر کرد  
 خورشید آثار فضیلت پرور درایت کثر دقایق قبایس  
 حقایق شناس نادره کوی دقیقه جوی فصیح مقال  
 میح مثال شعر شعار در است و تار زین رقم مثلین

رقم آنکه صد حقایق بر قرآک در کش بسته و بر دقایق  
 از نهال خیالش رسته است مؤثر عقلش مبادی معانی را  
 مثال خیال گردانیده مهندس فهمش عبارت عبارت  
 بمرتبه کمال رسانیده شاه فکرش مغنی بکرار در بر گرفت  
 خسرو عبارتش را با شاه فصاحت صحبت در گرفته عریس  
 معانی بر شاه راه سپاه خیالش پرده خفا از چهره دلایا  
 کشیده روزنه افشارش آرمیده شواهد مقاصد بتمنای  
 وصال رای خورشید مثالش از شمیم خلق کریمش نیم  
 باغ نعیم خجالت و انفعال کشیده و با جمال حسن  
 مقالش بهیچ فصیح مثال مسیح خصال جمال مقال  
 ندیده ناظم مناظم سلطنته و الایاله عازم مقاصد النصف  
 والعداله منظر را یات اشفاق والاحسان ابوالفضل  
 فلان فلان الدین محمد کامران خضر الله بساتین



الاقبال بر یاجین جلالت و نصرا فی الامال من حاسن  
افضال تا چون آفتاب القابش صدر این نامه را مطلع  
الواحره و اعتبار گردانده لغات آن بر ظلمات عیوبش  
تابد و چون ظلال ظلمت مثال از اشراق خورشید  
واقبال زوال پذیرد لاجرم باب جرات کشودم و  
باین خیال خجسته مال مبارت نمودم رجا بکرم پادشاه  
انکه با وجود کمال نقصان در نظر هنرنشین به نفع کمال  
در آید و بعد از ادراک میا من قولش بمقتضای انکه  
**پیت** هر عیب که سلطان به پسند و هنرات عیوب  
آن تمام هنر نماید انده مقیر الامال مبلغ لثاقه  
الی درجه کمال **خطبه در پیاچه قصیده مصنوعه**  
**سلطان کوشه ششمتل بر مدح فواید پادشاه**  
چون ناظران قصاید سخنوری و ارقمان جراید فصیلت

کتری که بدایع ضایع فصاحت و نوادر جواهر بلاغت  
چهره کشانید تا از نقایس عرایس انکار و صورت آرایان  
مفاخر معاند ابرارند دست بجلال که هر بار کند و چنگ نماند  
نوادر زنگار زنده مناسب بلکه واجب چنان بینماید که  
تاج ابتهاج کلام خجسته نظام و اغواق و خنده اطواق  
ارقام سعادت انتظام خود را نیز ضعیف لایق مثلا احمد و  
شما می و شاخ فواخر جواهر حجت و در عامر وضع و موثقیانند  
و قبل از نطق نظم عماد صانع مصانع عالم تبارک و  
**تعظم بقوا فی مدارج عارج معارج جود و کرم صلی الله**  
**علیه و آله و سلم بنق مہام کلام پیرد ازند لاجرم**  
خامه بخیرین شاعر صدر این نامه مقرون بشرف  
که امر از پیش تحمید و زیور تجید مبتدعی فرین میگردند  
که قطعات سموات و نظم مدس جهات مکونات از



قصیده مصنوع قدرت بجلالتش کمترین صنعت نظم  
محسوس پمپل و قباس و تکمیل اساس وجود جن  
و اناس در کارخانه ابداع و اخرا عش اندک صنعتی و  
بعد از آرایش عنوان پان بمطلع تائیش ضاع کون  
و مکان بار قام ارقام تحاوی و الای معجزه آمانزاده  
کفاروی میردازد که رباعی ارکان بلکه اپات  
نخت آیات زمین و آسمان از مستخرجات قصیده  
نور مشتقات قطعه وجود کثیر النور است و تربیت  
و تکمیل منظوم و منصور و اچار و اجرا بر روی دیکور  
از جمله منظومات دیوان نمود در مرقومات صحیفه ظهور  
او چون شاه پت حمایت عظیم الموارد الاهی بقایه صافی  
درود خجسته و رود حضرت رسالت پناهی متفقایی  
کرد در از ابر دلف شریف مناقبه و دعای طبقه علیه مرتبه

میکردند

میکردند که مراعات نظیرشان در عالم وجود برف بود  
نرسیده و نقش مجالس ایشان را قلم صنع بر لوح هستی کشیده  
ارسل الله الیهم محایف الرحمن والرضوان وانزل  
علیهم شرایف الجود والاحسان اما بعد عرضه میدارد  
فلان که بر جزو خورده و ان باریک بین و شعر شعاران  
سحر آفرین که شقایق و قایق حدائق در حقایق ایشان  
بکمال طراوت و نصارت سر بر آورده و ایاری اقتدار  
توفیق شجاعت فکر و شاخسار ایشان را از روش انحراف  
و شمیمه اعوجاج بدر آورده مخفی نخواهد بود که قصیده گزیده  
مصنوع که از آثار افکار سحر و شامه سوار عرصه فصاحت  
و معرکه در مضمار بلاغت شاه نشان کشور پیمان سلیمان  
مکان ملک پان خواجہ سراج الدین سلیمان است  
از نواد اشعار و غراپ شایخ افکار است و طراح فهم





دقیق آن غایب بجا تحقیق بیا زوی بانی روی تا مل جل  
 آن جواهر فواخر از قمر بگرداندیشه افروخته و عقل همیشه  
 از صبر فاجر و آن من البیان لبحر ابر قامت  
 بر قامت اتحاد و این روشیزه حجه پان خلقی دخت  
 و بسی ازین ان مضار کیاست و سیاحان کار و است  
 قدم تا مل در بسط اتباع آن نهاده اند و در محیط پیغ و  
 افتقار آن با مدار غامضی خرد خورده و آن کشتی فکر سحر  
 نشان بسیر در آورده اند ولیکن بجه مراد ظاهر شده  
 بلکه روی ساحل مقصود ندیده و با وجود انکه امل کمال و  
 ارباب استحقاق و تمهیدال را درین راه پای مرکب  
 لنگ گشته و سر توج برنگ آمده این قدم فرسای پای  
 پد بضاعتی و راه پیمای پداده استطاعتی را که بحر تنگی  
 دستی دست مایه و بغیر از عجز و ناتوانی پیرایه ندارد و عجز

آن معنی در سرافقاد که پای سعی در میدان آن متابع  
 انقصیده پسندیده نهد شاید که دست طلب بکنند  
 مقصود رسد و این دل چااصل خست بکجه بهبود گشت  
 و چون این غم غم جزم گشته روی امید بگرم گرم جاوید  
 کرد و وسید عجز و افتقار پیمان آورد و راجع از مبد  
 فیاض علی الاطلاق با وجود عدم استحقاق با تمام  
 آن امر عظیم مشرف شد و با انجام آن شغل جیم سسکا  
 یافت و اگر چه قامت این عروس حجله پیمان از  
 شعار کمال عاری و از خال جمال خالیت اما بجه شد  
 و من که خلعت بضاعتش بطراز روح پادشاهی مطر  
 و ذات منقصت سیمایش بشرف ثنائی عالم پیمای  
 معرست که هر جا نام نامیش بر آید آنجا لغت نقصان  
 سراید بلکه وصف عیوب هنر نماید این شاه سپهر نگاه



۹۸  
کیت که نام دولت و جام و القاب سعادت انجاش  
چیت جمشید مکانیت که تا ایا دی عنایت جهان  
اورا بر بند دولت ابد چون نشانیده و در عرض جلال  
توسن تیز رفتار اقبال اورا بجلوه کری در آورده عا  
الدوام عساکر فتح و نصرت ملازم رکاب خورشید  
اشباش بوده و بهر جانب روی اقبال آورده در آن  
دولتش جز صورت مراد پیکری چهره نموده اغنی میکند  
جناب آسمان قباب معرکه آرای کشور کشای مظفر  
دولت غصه فرصولت حجاب سلیمان دستگاه فیدون  
فر کردن مقروالارایت مولا حمایت انجم خشم کوکب  
خدم جمشید مقام خورشید حام مهر مکان پیر نکین  
ملایک نشان را یک نشین جوانخت کیواخت جهان  
ملک آسمان ملک صبح یما آفتاب ی ستاره درم ی

کم

کم محیط عرض جلال مدبر دایره ایالت و سطر درود  
مواهب یزدان وسیله و فر عیش و کامران فرد کامل  
السلطان ظل الله فی الارضین مصداق اعظم  
بجملهم ائمه و بحملهم الوارثین معترضا  
صفا و لقد اصطفینا فی الدینا مشرف با علاء  
لا تحف انک انشا الا علی المؤید من النصیر المنان  
والمشرف منه یوفو العنایة و الاحسان السلطان  
بزالسلطان بزالسلطان ظمیر الخلافه و السلطه  
والدینا والذین بابر خان لازال رایات اقباله  
منصوبه فوق سما التمی وایات جلاله منشون  
فی اقطار البیط العز امید است که چون غنم کیمیا  
اثرش مس عیوبش چون طلا احمر تمام هنر نماید و چون  
پرتو غایتش بر آن تابد در چشم ارباب الباب و دیده



۴۹  
فضلا فصاحت اشاب بخت کمال در آیدانه مقلب  
القلوب مزیل للذمایم والعیوب عن کل مذموم  
ومعیوب **مکتوب مولانا حافظ پیر محمد در جواب مکتوب**  
**محمد مولانا علی مرید شمس** قاصد خبری از بر جانان آوردن تا  
نگهشی از روضه رضوان آورد آرام دل پیر و سامان آورد  
نی نی بتن هرده من همان آورد مکتوب مرغوب که آثار  
محبت از مطاوی آن پیدا بود و آیات مودت از محاسن  
آن هوید امینمود و از جانب یار و فادار و دوست  
مکرمت دشامری که رسم دوستیش با پدیدار و پای مصداقش  
در طریق یاری استوار است رسید و دلخت کان کوی  
فراق را بوی وصال رسانید و گرفتاران بند بعد و حرا  
اندا از باد پر آزار طالت مهاجرت رسانید امید است  
که چون بعد از امتداد طال انفصال خرمی بالی از مطالعه

ارقام خامه شفقت و جام روی دار آن خرمی روی  
در کمی نهند بلکه حد و انقضاات شراید پذیرد بلکه حصول  
دولت مواصلت و اقوال محنت مباحثت مرتبه کمال  
گیرد **بعدها عزرا** نهاد می یابد که ضعف دل این چال  
هر روز قوی تر است و این شکست خیف از قوت ضعف  
و ضعف قوت ضعیفه و آنکه در نامه شریف فرموده گشته  
بود که اگر چه قبل صوری را ضعف حاصلت لیکن ظاهر  
است که قلب حقیقی را قوت تمام حاصل شده باشد  
این سخن است که از روی حسن اعتقاد و کمال و داد بر  
زبان دوستان پاک نهاد میگرد و جریان آن  
برسان اخوان الصفا و خطوران در خاطر خلایق الوفا  
از روی تغال بغایت خوبت و اصحاب این عفا  
فخرده عواید که ناشی از کمال شفقت است شمر حصول



مطلوب است لیکن در نفس الامر وجودی دور واقع  
بشاید بودی ندارد و الحق چون چنین نباشد که در کتب  
سلف مدارکین کبار بر علت و بوجه و فروع عبادت  
و ظهور عبادت مناسبات این مقصود بی نقصان و خلل  
حدیث شریف انعموا انما قبل خمس صحتکم قبل  
مرضکم نفی بر این معنی دلالت قاطع و بر مانیست  
ساطع و آنکه تری از محمد و در بدلیه و عودض محبت باشد  
اگر بیتی و محبتی موجود باشد ثمره آن جز کفایت و رفع  
درجات جنات نیست چنانچه در آیات و احادیث  
پیدا و در اقوال اکابر مهوید است اما امید و آرزوست که  
بواسطه توجه خواطر غریزان و التفات ضمایر و ستان  
از انجذاب و هبته می یستدی بالنعم قبل  
استحقاقها که مثلاً آن جز محض فضل و غایت امری نیست

بی بهره نماند و بدولت حسن عاقبتی که عاقبت آن ظهور حسن  
حقیقی است برسد **پت** کی بودگی گلازین داغ درون  
بازرهم یا ازین درد و غم روز فزون بازرهم خوش  
اگر من بفراقش نهاده بشم دل نوید مقدم و صلح  
دهند ما کاهم تا چند ز کیه پای در گل باشی پوسته  
که فارغم دل باشی میجو خدایا که روزی آید برت  
یار و تو غافل باشی و آنکه از پیمان کار و پریشان مال  
خوشگامی نوشته بودند ایشانرا که یار در نظر و آینه  
چهره نمای مقصود در برابر است این شکایت نه غور  
است **پت** اگر ناله کسی ناله که یاری در سفر دارد تو باری  
از چه نیالی که یاری در بغل داری همانا باعث این  
شکایت است که گفته اند نشاء این آب سیراب نکرد  
و هر چند رفع حجاب شود باقی خرسند نیاید **شع**



شربت محبت کاسا بعد کاس فنا نقد لشاب  
 فلا رفیت **پیش** کرد روزی هزار بارت پنجم در  
 آرزوی بارد که خواهم بود اطباء از حد گذشت و  
 تخاشی از نفع اوقات باعث احتضار <sup>طوبی</sup> دعا گشت  
 لایزال حصول مطالب متراید باد و وجود مقصود متجلی  
**مکتوب این فیروز در جواب مکتوب پیر خواجه عابد شاه**  
**نیشابوری** بعد از ادای شکر گذاری غامه لطافت  
 تکار و القای پاس داری نامرغزای و تار که وصلان  
 مهجور و باد و لوت مواصل آموختگان سعادت طارقه  
 دور را بان متلی ساخته بودند معروض میکرد که چنین  
 استماع افتاد که پای استعداده آن زبده ارباب داد  
 بقیده آمل مقیده شده و رابط بقیده بنابر بعض مصالح  
 کشته چون حصول این امر دلالت میکرد بر دوام سکون

دوار آن فخنه آثار در آن دیار و مانع میسر درای  
 شفقت ائمار از توجه بجانب ارباب انتظار و ماند  
 نشان از بار فرقت پیر آزار از پنجم مرغ قرار و سکون  
 از فضای خاطر محزون رسید و این دل بدولت  
 وصال یل رستم اضطراب بر خط صبر و آرام کشید و درین  
 انبوه پیورتا آنکه بعالیما ثبات بقای رفعت آیات  
 شعافضایل و ثمار رفعت مقدار مرجع السادات و منبع  
 السعادات امیر نظام المله و الدین ابوالقاسم  
 ادام الله ظللال معالیه و اقام کل ما هو خیر فیه  
 صحبت اشفاق قادر و احوال ملازمان بیان آورده  
 اظهار این طلال کرد که گنجاب مهجوران راتس داده  
 فرمودند که اگر چه از فضای خوش بهوای اطلاق و دوا  
 رستکی به شکای تقیده و پابستی افتاده و فراغت بال



و استراحت حال را که از مقدمات تحصیل فضل و کمال  
 است از دست داده لیکن چون این جانب با نیکو درود  
 فطرت سلیم و ذمین مستقیم انفرزند را در عقده ضایع نخواهد  
 گذاشت و آنچه درین چند سال محنت و ایام کرب  
 غربت بدست آورده ما بود نخواهد انگاشت و بهر نوع باشد  
 احکام بلکه بعضی از فرزند ان واجبات را نیز بشهر خواهد  
 و ستار مناظم تحصیل را تکمیل دهند و معاهده جمل را سابقه  
 و از منزه ماضیه از عوارضات دیوانه از مقرریه و غیره  
 معاف مسلم بوده اند و باعث بر مسلمی ایشان آن بود  
 که جماعت زرگران که کار این طایفه بر صنعت ایشان  
 چون بر اجرة کارخانه که با ایشان میفرموده اند شقیص تمام  
 میفرموده اند و بنا بر تدارک آن شقیص ایشان را از حلقه  
 شاگرد پشهای خود اعتبار نموده در مسیح امر از امور دیوانه

منعوض

منعوض کمال این طایفه نمی گشته اند و حالاً شقیصی که  
 در اجرة ایشان معهود بوده و مستمر است و قاعده مسلمی  
 و معافات تغییر پذیرفته چون حال برین موال بوده باشد  
 لازم است که نام نامی خود را در ذیل این سطور مسطور  
 گردانند و کتمان شهادت جایز ندارند تا چون بر حکام  
 امام ظاهر گردد که قامت عجز و فقری این جماعه بخلقت  
 فاعزوه ان الذین سبقت لهم منا الحسنى فرزین بود  
 نسبت کمال ایشان از مضمون میمون سنته الله التی  
قد خلعت من قبلهم و لن تجد لسنة الله تبديلا  
 تجاوز نمایند و نشان همایون مشتمل بر اجرای قاعده  
 مستمره مذکوره غایت و مانع ظل غایت مجازان صاف  
 مستدام باد و فواید یقین حکام التیام عقد ایام و باشد  
 سرانجام مهام امام این فقیر شری بر سالد معاد مولانا شهاب



الدین معانوشته بود و بعد از خطبه و پیاپی صورت مدح حضرت

نواب کلان میرزا برای نوحه ارتقا موده

و چون خامه دولت اشطام از مطلع مهر میرزا بدین مقام  
این صحیفه خیر انجام را ارتقا موده و عقل مکمل و فکر متامل  
نفوس غشوش ز راوید مقاصد این مجمع افقاید را برگزید  
اصلاح افکار و اهدام و مورد نقدی بدرآمد از غشوش  
عیوب پاک شده و لیکن بسکه قبول را باین سیده و  
جودیه و فیضه ظاهر گشت طعن لطافت بر صحیفه شریفه  
ایام زده فاما خامه سعادت بخوان عزت بر صدر عالم  
قدرش کشیده بنا بر آن عقل محقق تا بل صادق در بحر  
عمیق فکر صایب غایر و غایت گشت تا جواهر زوایا را  
عزت و اعتبار این صحیفه نامدار را بدست آورد و چهره  
در باو رخساره جان فوایش را از ترصع لایمناغ خالی نگذاشت

لاجرم چون در بحر تا قلم تقی نمود از مبداء و فیاض عارف  
معارف باقی این مضمون میمون و الهام این مغنی  
همایون بشرف و عزت مقرون گشت که وسیله جمیله  
ادراک نعمت این رساله جلیل و ذریعته از برای نیل  
عزت این صحیفه بدیع خزانیت که مطلع سعادت مالش  
مشرق انوار القاب افتاب عالم تاب کرده در علو امکان  
نقش نظیرش محرمیت بلکه در مراتب عقل دور اندیش صورت  
مدایش متصورنی چه نیز اعظم را در عرضه عالم بهیچکس شبیه  
و مثال نیابد و کوی که همتای خورشید و الایا باشد بر سطح  
بهر تاب این اختر بهیما و این کوکب کران بهایکسحاب  
احمال حجاب انوار عزت آمده و محزن کنایت کمن فروغ  
او گردیده کیت نام نامی القاب او صاف کرامت کلاز  
حد احصاء انحصار بیرون و از احاطه حساب شمار آفرید



صفت فلک و زینت که قامت رخت از باب عزت را  
 سنی بخت غیرت حشمت چون فلک خم گردانیده کردن مقرب  
 که علم عدل و نصفت و رایت پضا آیت شریعت و  
 هدایت را لایاری اعشارش بقدر قبه سماک و قله قلعه افلاک  
 رسانیده هنوز غنچه عرش سمت افواج یافت نغمات سحر  
 نشان احسانش بتمام جان هر ناتوان رسیده و هنوز  
 نهال اقبال حیات صیوی سماتش بالغ درجه کمال گشت  
 از اثرات اکرام بی مثانش کام دل به تلخ کام شیرین  
 گردیده خورده سالیست که از رعایت و رایت پیران سال  
 خورده را به پرستان تعلیم خویش آورده تازه نهالی  
 که حضارت شاخسار نعم و صلاحات شمار کر مش خارشان  
 عالم را چون بوستان ارم کرده آب لطفش آتش فتنه  
 هواداران خاک کویش را ساکن ساخته آتش قهرش دل

دجان هوا پرستان خاک را چون آب که اشه  
 صفوت و رع و القایش هر صوفی را صفت صفا بخشیده  
 ملک علم و درایتش را بر صفت قلوب از کیا نقش حکمت  
 و بهی کشیده زلال فصاحتش بوستان بیان  
 آب داده کمال بلاغتش جواهر وقت به بغا، فصاحت  
 نشان فتاده شعری از شعرا عرش نوز شعور شعری  
 درخنده چون شعری بخشیده نظام نظم فصاحتش  
 قافیه وار و ردیف آثار بلغای فصاحت دثار را در  
 سلک متابعت کشیده در صحبت بلاغت نشان  
 وقت پیانش مقاصد خجسته فواید برسم معما و طرز  
 رضوایا مودعی شده و همه خورده دانان بلبلدنی  
 جنگ معاصر و محصل مقاصد و مکمل مناقص مقامی  
 معافه فردماندگان را کثوره خرد خورده زبانش کلام



۱۰۰  
قلب خزن هر مسکین را تحلیل کرده عشرتش را تبدیل فرمود  
فواید مویایدش سبب ترکیب قلب قالیف قلوب در ایشان  
پریشان آمده باعث امشراج و اتصال ایشان شده  
قلم غایت شمعش بنام هر کم نام داسم هر پیر انجام نعام  
چساب شهادت اکر ام با احصاء و انحصار رقم زده نفاذ  
اندادش نقد مراد هرا مراد را اشتقاد کرده تحصیل مرادش  
تقریح و تمصیص فرموده و فرقه فقر از میان اصحاب  
عطا دار باب دنیا تخصیص نمود بدل مرادش نشر مؤیش  
خصوصیت ترادف و منافعت اشترک را از میان مردم  
کم ساخت و تصنیف صحف عدلش و فروض هر دواضع با  
باک و جعل هر جاعل مفاکرا درتش ملاک انداخته  
تحریک عیان حسانش نیران اخوان را تسکین داد  
و گرفتاران تشدید زمان را نوید تخفیف فرستاده مد

تختش در قصر اهل خضادین کوشیده و در بزم احتشاش  
معروف و مجهول جام خوشکوار مرام نوشیده اغنی  
سلطان صاحبقران فلک آستان ملک پاپان  
نصف صفت معدلت ملت کیتی کشور کو اکب عسکر معک  
پرداز پر دیز پر و از خورشید انجلا جمشید اعتلاء  
صولت دولتش حشمت کتری کاسر دجبت حشمتش دوله  
قیصر قاصر از مصر حلبالش عزیز عزت اندوز دکه کجالش  
شریف شرف آمور از چین چین قدرش فقور مقهور  
از خان کشور را ایش رسم خطا دور نور رای میرش  
آینه کند را مکر کرده روشنی عقل متینش آینه دفع  
از جام جم برده صیت حشمتش نام کیقا و بیاد داده حسن  
شیرین دولتش صد خسر و ر روش فرما و نجیده **پت**  
خسر و عالیکان شاه عدالت نشان کار ظلم و ستم



۱۰۶  
نار من و امان <sup>۱</sup> ساخه ازخت او مان رفت نین  
یا فیه ازخت او نور عادت زمان <sup>۲</sup> بار که غرتش کشته  
ز اغوا زوجه <sup>۳</sup> چرخ فلک آستان خیل ملک پاسبان  
بختی بخت بلند داده بدتش زمام <sup>۴</sup> توس عز و ابد تاشه  
سویش غمان <sup>۵</sup> در ره اخلاص او عالم و عارف کسند  
شاد بفرکش چنان تازه بفرکش زبان <sup>۶</sup> ناک و کمش  
که یافت از کتش حق صدور <sup>۷</sup> رست رود بر هدف  
هنر چو عدش گمان <sup>۸</sup> نفخه عدش و مد و ریدن دهر  
روح <sup>۹</sup> نفخه جورش بود در حبه خلق جان <sup>۱۰</sup> در و تعدیل  
او مال غیر الهین <sup>۱۱</sup> کرک انصاف او خیل حشم پاسبان  
کشت محمد بنام جت ز نامش مرام <sup>۱۲</sup> یافت ز نامش  
چو کلام شد بجهان <sup>۱۳</sup> کامران <sup>۱۴</sup> ایذا الله تعالی ایام  
احتشام <sup>۱۵</sup> الی اثنی عشر <sup>۱۶</sup> الایام <sup>۱۷</sup> پیامن <sup>۱۸</sup> انصافه <sup>۱۹</sup> و لغت الد

و ایند عوانه و عساکر و احکامه و اوامر  
الظاهر و احکامه یوم القیمه بمعاون  
وجوده و افضاله لاجرم این کلام خیر انجام که  
ملقی بالهام ملک علام بود از عقل نیک اندیش و خاطر  
کیش سبج قبول اصف نمودم و صدر این صحیفه منیفه را  
بانوار القاب تطابش چون صفحه صبیح صادق و طلوع  
شمس شارق روشنی بخش چشم انام و نور خزای دیده  
ایام گردانیدم و بعد از اقامت مراسم شامناظم دعا  
بشرف او رسانیدم ثانیاً لاقط صفات بخت سیما  
و دعا حافظ ذات فخره آیات آید و چون شهادت  
دعا که از در دریا مصفا بود کام دل در میان جبار  
بود فور حلاوت شیرین گردانیدم که از انزای بغایت مرغوب  
خاطر فاتر و مطلوب دل کاس دیدم بنابر آن مکرر



آن دلیفه را بشرف صد در سایندم و از کمن بطون بمان  
 ظهور کشانیدم و بزبان نیاز و تضرع و لسان افتقار  
 و تخشع این دعا را کردم که تا از شعر شعرا رفت  
 از باب فصاحت مهینا باشد و ظهور و وقت طبعها  
 با استقامت شد بفرمان معمایه همواره نظم مرام  
 عکس حضرت انجام چون اشطام ایام برقرار و طبع  
 سلیم چون عقل حکیم و قایق شعار و حقایق دثار باد  
 و معمای هر شکل بفضل الهی منجیل و منافق و دلت تکمیل  
نامشایی مکمل بحرمه بنی بقوله و فعله یتظم العلم  
والعمل بشرف الهی سرادقات القدر بعد  
لهم المقام والحل اندجوا دکریم بالعباد  
 رؤف و حیم **انشاء که جبهه کاغذ که آن واقع شده و مضمون**  
**بیش به صنعت کاغذ که حضرت شاه دولایت نهاد است**

برخیز خورشید تاثیر اولوالافهام و خاطر مرآت نظر  
 اعلی ایام ظاهر و پید او با هر و هوید است که از باب  
 حرف و صنایع هر حرف را مستند یکی از اینها و او یابینا  
 و ایشان را بادای ایجاد و مثنای سلسله آن است  
 یشناسند و در اقامت قواعد و قوانین آن از ارواح  
 مطهره و بواطن منوره انحضرات متمدن متعین میشوند  
 و تحقیق این نسبت عازمت در بعضی از بدایع و صنایع  
 اولی و البتة بنمایند و از انجمله صنعت کاغذ گریت که  
 بصنوف هنروری و دقت موصوفت و بوفور لطفه  
 مشهور و معروف و کاغذ که نتیجه اعمال آن عمل است  
 حافظ کلام معجز نظام الهی است و خازن کتب احادیث  
 فحش و فجام حضرات رسالت بنای منظر اسرار باوزار  
 اصحاب حقیقت و مطهر اطوار فرخنده آثار را بر طریقت



مطرح دقایق قدسی حقایق علماء ابرار است و محل ظهور  
 ثنائی انکار سحر کردار فضل روزگار کا بهی مشاط است  
 صورت نکار آن حسن پر در صفی کافری او را چون  
 چهره تیان مایکری خط و خال مشکین پیار اید و کا بهی خانه  
 تصویر مصوران اسکال و صور از مرآت جمال و آینه  
 رخسار فخره فال وی صورت خوبان خورشید روی  
 و محبوبان غنیرین موی نباید بباط انبساط فضل از وی  
 کسره است محدرات خلوتخانه فیم و هوش در بیضا  
 وی و مشکوف و پی پرده است **یت** کمال از چهره دی  
 رخ نماید فیض و بر وی روز آید پادشاه مطرح انوار  
 دانش سوارش محزن اسرار دانش سخنهای لطیفش  
 کوهر آسا ز در سخن ابر که باز کی باشد سخن پر در عاشق  
 کی یار کوی راز عاشق کی از ناخوبان نکرانند

رخس ماه رویان قصه حمانه کی کافرا و با مشک است  
 کی صاف و تیغش همچو آبت کی چون دو چرخ آید شفق  
 فام کی چون صبح گیرد دامن شام قلم مشاط حسن  
 و جمالش دهد آرایش از خط و خالش **یت** خط خال او عالم  
 قرین ز انوار جمالش دیده روشن پس بر این  
 امور مذکور بعضی از مجازان صادق و راویان محقق در  
 صد و تحقیق ثبت این صنعت صله صفت شده اند  
 و طالب موجز این هنر خجسته اثر گشته و بعد از رعایت  
 مراسم طلب چنین روایت کرده و نوشته اند که قشای  
 سلسله این حرفه منفیه و محل استادان این طایفه  
 شریفه حضرت سلطان اولیا برهان اصفا و اتقیا پضا  
 رایت خورشید آیت والا ولایت اعلی درایت  
 نقاش صحایف مکاشف و علوم مبداء ایجاد بدایع



صنایع در رسوم مطلع اشعرا نوار آلهی محزون اجله اسرارنا  
مشابهی محل وصول مقاصد و مطالب مرجع رجوع محاسن  
روح و مارب امیر المومنین و امام المتقین حضرت علی بن  
ابیطالب **پت** جت دیر فلک مهره مینای مهر  
بر ورق صبیح کشت مهر کش مهر زن تا بنوید بر آن  
دیج امام نجف والی کون و مکان شاه زمین و زمین  
قبل از بابین قدوه روی زمین کاشف نور  
یقین سائر ظلمان و ظن چشم جهان بین او ناظر هر  
غمشی نور مداین او کاشف سر و عین لیک اگر خاها  
تا بانه ماها از بخشش بر کند کم نشود این سخن افضل  
تعالی صلوات صلوات و بط صفات القیات بین  
یدیه و باعث ایجاد و موجب احداث این صنعت آن  
بود که روزی دل پخل آن زبده معمور آب کل و خلاصه

عالم جان و دل در شکمهای خانه و زردایای کاشانه  
چون غنچه شک کشته بود و غبار جزن و ملال بر آینه خط  
قدسی خصال وی نشسته بنا بر شخص خاطر فردوسی مآثر  
از روی کشت دست و میل تماشای صحرا که بو ابطیبا  
و فحش مفرح حال و مفرغ بال است در صمیمه نیر نخت  
پیدا کردید و بعد از خطور این اندیشه قدوم دولت از دم  
وی خاک صحرا را قدر تو تیا و قیمت مشک خطا بخشد  
و نهال بهشتی مثال قامت با تقاضا ش ساخت را غرا  
ر شک باغ بهشت گردانید و چون در حرم رشت مقیم  
کشت و بواغ بال و فرحی حال در آن میدان کتی  
نشان بهشت ناکاه از دور آهوی فرخنده خوان  
مشکین بوی چون تیان زیبا پیکر شیرین خصال و  
چون مهوشان فرح پرور و رافع غرن و ملال از زنتا



زیر کاس بر کج هوس طلسمی و از غایت لطافت و خوبه  
جان چیمی نمیش چون پکرتیان نازنین از نوره غام  
و بدنش چون هیکل لعنان چین و لوف و خوش اندام  
بوی حرکاتش منع دل پرداز کنان و از کمال قبوش  
جای در میان جان و جهان **پیت** غزاله کوروی  
فوخده خوی صبا از دم او شده مشکبوی بگاه کذر  
تیز تر از نظر بوقت نظره زهر دیده در چوروی  
تبان چهره اش در لب چو دلهای صافی مش صفا خیم  
سيفدش خجل سیم باب صفا جسته از پشت او روی  
آب ریاض بهشت از چو کاه او فلک سبز و دشت  
در راه او بلطف غرام سوی آنر و بوستان عزت  
احترام آمد و از روی نیاز و افتقار سر عجز و انکسار برین  
تواضع نهاد و زبان تضرع بناله و افغان کشاد و گفت

ای حلال مشکلات و براننده مآرب و حاجات داد  
دل از بخار دل آزار آنکین دل و فریاد از تنم پر حن  
قاتل آن شاه بنده نواز و پناه ارباب عجز و نیاز  
از روی شفقت و عطوفت از وی پرسید که باعث  
این شکایت و موجب این کلام نهایت چیست گفت  
که جمعی از خیل جنایان تیغ ستم سر از تن ما جدا می کنند  
و از جلد ما ترتیب دباغت صحیفها میارند و از آن  
غافلند که بروی حیات را بزند که حلقه تمام است  
و هر زنده را بحیات تعلق و دلبستگی می دهد و انجام دین  
دارا مل هر سری را سودا نیست و در این سرای امان  
هر دلی تمنای **پیت** درین جهان که کذر کاه یقارار  
قرار یافته در هر دلی تمنای جسته نقد تعالی قنادر  
از خاک بردارد و حاجت فرموده ماندگان را برآرد



و این گرفتاران کند اضطراب را از چنگ ستم گیشان  
دل آزار را با بخش آن در کینه شفقت و نقد غریبه حجت  
چون تضرع و استکاش آن صید ظلم و ظلم و مکت را  
شنید در روی در دل مهر پرورد المی در سینه محطوث  
اثر دی پیدا شد و در خاطر خیرش خطور کرد که در  
احداث کند که قلم زبان و خنده رقم کلام معجز نظام  
ملک علام و احادیث حجت و جام سید انام را  
حلیه التقی و اسلام بروی ارقام نمایند و از انطف  
غرایب مظهر متظهر عجایب سازند بعد ازین اندیشه  
در دل آن حضرت که مرآت صور غیبی و محل ظهور سراج  
لاری بود را بمغنی ظاهر و منکشف گشت که این چنین بود  
که محل نقوش غریبه تواند بود از زیادهای که او را کتب گویند  
حاصل تواند شد چون بر این معنی خاطر مبارکش

قرار گشت فی الحال ترتیب سباب آن اشغال نمود  
و از از اسحای عدم بکارخانه وجود سازند و در ترتیب  
بدرش داده بقایب عمل بر روی کتبه مکنون آورده و بدست  
صانع پرور بر روی دیوار ظهور برود و بینائی ترین چون  
آینه مصقول روشن درخشان گردانید تا بر روی بدست  
نکاران نادره کردار و نقاشان سحر آثار این همه در مقام  
پذیرد نقشهای بی نظیر نگاشته است آنچه مات  
از آن مظهر عجایب مظهر غرایب نقل کرده اند و الله  
اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب  
**نام مولانا شمس الدین محمد خفای بظرف تصنیف مولانا شهاب الدین**  
زاد اهرجوا هر بهیه اعنی نکات و دقائق مخفی که شریف  
رذیه و خلاصه فواید علییه است از وضوح بیان این مصنف  
و ظهور بیان این مؤلف چون شهاب ثاقب درخشان



و تابانت و عقل در تصدیق پیدا هست نمیغی قابل مقی  
العیان لا یحتاج الی بیان پس چه حاجت که ماطقه به  
پیان او صافش بآن کشاید و قلم در راحت تعریفش  
قدم فرساید لا زال طبع من ضفد فقا و کان له و  
عواید الذرات مونساً و رفیقاً **خطبه سادس**  
سپاس بقیاس پادشاهی را که زهر قهرش اعدا کارها  
الوہیت را تلخ کام ساخته و درود خجسته و درود رستا  
پناہیر که شربت شفا عیش معمو مانسم کنا ہر اتریاق  
عظمت و فواید حکمت و عواید تربیتش مصحح مزاج عالم  
و سلام محمدت انجام اولاد عظام و احفاد کرامش  
که خلاف رضایان اربابے دارد زہر قلمت و اصحاب  
ارادت و اتحقار در اسم ہلا ہل صلی اللہ تعالی  
علیہم اجمعین الی یوم الدین **خطبہ ہفتم** حدیث

دشای

دشای بچہ خداوندی را کہ ہر بندہ را از الطاف پیغایش  
آوردہا است و ہر غمزدہ را از احطاف پی نہایتش  
شاد ہوا و درودنا محمد و درود صلوات فرخندہ و رود  
بر خواجہ کہ کاذب عباد خود را از عبادستان وی شمرند  
و چون بندگان مطیع از فرمودہ او در نگذرنند و بر آل  
بزرگوار و عترت نامدارش کہ بندہ و آزاد را مالک القابند  
و سپہر سعادت را آفتاب عالم تاب **خطبہ ہفتم**  
حدیث پیغایت و سپاس پی نہایت مقلب القلوب را کہ خدا  
الفت و اتصال را مظهر شقایق صور و اشکال گردانیدہ  
و استحکام ثاسل و سلاسل و تواصل را بواسطہ نہایت  
شاکم بدارج کمال رسانیدہ و صلوات مودت سمات  
بر خواجہ کہ لسان فصاحت پیانش حدیث فرخندہ  
نشان النکاح سُنَّتِي مَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِي فَهُوَ

۱۵



صفتی القانود وصف ایتلاف قبایل واصناف را  
 الاوصاف گردانیده و برآل بزرگوارش که شاه ایوان  
 مهتری و سیادند و ماه آسمان نیک آخری و سعادت  
**مکتوب مرغوب در نظر اهل نظر مستحسن و محبوب**  
 غنچه دعای که در بوستان اختصاص نفحات اخلاص  
 بکشاید و بنبره شانه که در گلستان اتحاد بزلال و راد سر  
 سبزی نماید نافه کثای بزم ارادت و اعتقاد میگرداند  
 و چمن آرای گلشن عبودیت و اقیانوس بسیار دامیده است  
 که شمیمی که از فوایح آن ورود و در و ریابد در مشام افتاد  
 جای گیرد و نیمی که بضرارت آن بنبره جنت خضارت  
 عبور کند قلوب سی نشان مجسمان از آن روح پذیرد  
 انده علیم قشاح مرّوح بروایح فضله الابدان  
 و الارواح بعد از ترین بسایتن محبت بر این دعا

و ملت و آرایش حدائق محالست بشقایق ثنا و حمد  
 معروض ضمیمه گلستان نظیر و مرفوع خاطر خیر بوستان  
 تاثیر میگرداند که بسیم عنبر شمیم ریاض مواصلت جان  
 و جهان مجسمان را تر و تازه میسازد و بروح و راحت  
 بی اندازد و میرساند و مغموم غموم بادیه مفارقت قلب  
 قالب مخلصان را میگرداند و ساکن زاویه عدم میگرداند  
 فضای خوش هوای وصال باغ و اغیث فوایح بر این  
دوایح لرزش دماغ دل و مشام جان را منظر کرده فوج  
 و ریحان و جنة نعیم بیت الاخران بعد و بحران حجم  
 بر جمعی است که تاب نوایر محن و التهاب نیزان نقش  
 جان دتن را بقاب عظیم و عذاب الیم در آورده و قزل  
من جمیم و تصلیه جمیم و صل کلیت بنجاره خواریت  
 تمام از اروصل شجریه پراز میوه مراد بهر ثمریت مسموم



بسم نشه و فساد مؤثر و وصل مباه عیش را تمام گرداند محجب  
 هجر اساس عشرت را با نهد ام رساند زلال وصال طراوت  
 بخش باغ وجود است طلال فراق آفت گشت زار عرصه  
 بود است دولت قرب موجب بعد است از جمیع عموم  
 و الآم محبت بعد سبب قرب است بضوف عمل و مقام  
**پیت** وصل طراوت ده باغ دل است هجر خراشند  
 داغ دلت وصل بود فصل بهار و داد هجر بود نشتر  
 چشم مراد وصل زلالیت زین ایجات هجر میست  
 ز تیه وفات وصل جوابد که دورت برز هجر چواری  
 که غبار آورد وصل نمی است ز باغ بهشت که خوش  
 دهر که دورت بهشت هجر جمعی است ز قهر جم جان  
 جمل ز خیالش یقیم بلکه چون راحت قرب چنین  
 روح فرا و محبت بعد به نیکو فاخت ریا باشد شهری

که از زلال حیات بخش وصال دور مانده و رست تطاول  
 روز کار تباک التبا نیران هجرانش رسانده محل ورود اشفاق  
 و محبت و مورد ظهور اعطاف و مکرمت سایه الطاف  
 مکارم به از فوق فراق رسیده اش مکان نیابد و طایر  
 اشفاق و مراحم چون کلبه اخوانش شتالی کمیر در ایچ لاف  
 کبرین محروم نوزد که ام غم زده را محل عبور سازد و مایه کرمه  
 اگر انجان زول کند کدام صاحب غرامتر از نزل خویش نبواز  
 پس باید که همیشه جان و جان کثیر الملال از زوال اقبال  
 سیرا بساید و نیم حرم غنایت غبار از آرا از ساحت  
 پراحت خاطر فاطر بر باید و بعد مسافت منع وصول ملاطفه  
 نکند و دلت دوری صوری پنجه منع بر چهره مکرمت  
 نرنج چه در ادراک نفی خورشید نزدیک و دور یکسانند  
 و در نیل فیوض ابر باغ و راغ همغان آفتاب به به جا



رساند و سحابی هر بر به کس نشاند **پت** چو خورشید کند شام  
 تاریک را منور کند و در دزد یگانه چو ابر کرم فیض بخشی کند  
 فیوضش بشهر و بجزایر است امید چنانست که یشم این حکایا  
 آیات از بوستان خیمه کرمت تاثیر شمیم غنایتی که بکند  
 روح فرای جان کثیر الاحران همچنان آید و سحاب این  
 کلام خجسته و ام از بحر خاطر دریا مفاطر سیراب کشته بزلال  
 احسانی بابت عطش بعد و بجزان از جان مخلصان بپاید  
آنکه مبلغ المراد الی قلوب المحبین المخلصین و همک  
الاماد الی فواد الطالبین آل طه و کس لایزال نال  
 اجابت آمال موجب نصارت پر مردگان بادی و بجزان  
 و همیشه نور غنایت پزدال روشنی بخش کلبه ظلمت ان ظلام  
 و غموم و احزان بادر و قتی که در کج توری از تیغ تنم روزگار و  
 روشن بود و شیمان از احوال و افعال گذشته با بوی ابلاغ مایه بید

ای تو خرم دل امیدوار با تو چه غم از الم روزگار روی  
 مرا قبله امید تو بخت تو و دولت جاوید تو بازوی  
 نمایند من از تو قوی لطف تو هم صوری و هم معنوی  
 خم مرا شمع خود تو کشت حرف مرا خامه فضل تو کشت  
 قدم من این بسکه ز باغ توام پرتوی از نور چراغ توام  
 من بخود اربنت چو خاک رهیم یک ز تو پای بگردان  
 نهم زره بخود که چه ندارد وجود یک ز خورشید پیاپی  
 خاک را و در قدم کل نشست خایش از خشت کل نشست  
 و خشتی و انسی ز تو شد بهره مند پت و بلند از کرم بهره مند  
 صید کند دل آزادگان روبره از توزه افتادگان  
 که چو من از راه بردن کم فاد پاره نفس و هوا کم ندارد  
 حرف صلوات و رسم غلام شد سیه از خامه من نامم  
 حال دل من تپا می گذشت عمر این نامه سیاه می گذشت



هر یک از اعضای برون و درون آمده در دست هوا  
 زبون کانه سر بر شراب غرور برده من مایه ذوق  
 حضور هرزه بنوشی هنر کوش من فکر مایه صفی  
 من دیده من روزن فسق و فجور تیر کافق زدن  
 نور کام گرفته دهنم از طعام نمانده حاضر کمال و حرام  
 و روز باغم شده که بک دروغ جان و جانم ز زبان  
 فروغ دست من از نقد عبارت تهی مسلک ایم طوق  
 کمرهی حاصل ازین کونه ز سر تا پای قید هوس گشت  
 اسیر هوا همت خود کن متوجه بمن و زدل مرغ هوا  
 بکن ساز بتایند مرا و بر راه کشته خود دار ز آفت نگاه  
 خشک کنایم و تو ابرها ز باش پرین خشک کیا فیض بار  
 و در دل شب چون بمقتل از دی و رکشش غیر مبراشوی  
 فیض الهی دلت از جابر طایر روح سوی بالاپر

رو بسوی قبله حاجان کن دست بر آورده مناجات کن  
 کوی که انخواجده مفسر نواز شعله توفیق تو ظلمت گذار  
 ظلمتی نیست بمن منتب در حجب ظلمت خور معجب  
 در کلام طبع فرو برده پان در چمن روح شده پینوا  
 عمر باد با تلف ساخته رایت اقبال نیراخت  
 در کف و مشعل اقبال نه رو بسوی مخزن آمال نه  
 بد زده اش رهبر توفیق ساز قبله او کعبه تحقیق ساز  
 تا که بتوفیق تو کاری کند بر در تحقیق که اری کند  
 بو که بتایند دعای تو من بهره برم از کرم ذوالمنن  
 تیره دل من بصفای رسد طی کند این راه و بجا رسد  
 ظل عنایات تو محدود باد عالم از الطاف تو محمود باد  
 سواد رفته که مرحوم نصراء همدا میزد اجد احسین در دار  
 اصغمان بحجت اسطرلاب نوشته



ارشاع کوکب طالع معور آن مرکز دوا بر جود سر حلقه کر نشین  
مقطرات وجود عرویه و ثقی ارباب معان زبده شایع  
معور آسمان بهر مند سعادات دنیا و دین خلاصه ساکنان  
به البله الامین بدرجه بار که ثقیین دید های دورین مجبلی  
کشایان صد کزین به ستیاری سر رشته خطوط شعاعی  
ادراک و دست آویز اسطرلاب پنش از ضبط آن عا  
آینه بعد از طی طول و عرض و عابر ضف ضمیر دقیقه پذیر که از  
اسطرلاب حسینها اشتباط سر که شت هر کس تواند نمود  
و از روی تقویم سینهها استخراج احکام نیت دلهما تواند  
فرمود پوشیده مباد که درین وقت داعی را با اسطرلاب  
حاجت افتاده اسطرلاب که خود را در از درجه ارتفاع  
ساقط شده علاقه آن از تا عنکبوت ست تر کشته  
و حلقه آن بجلقه زلف سلسله میوان شکستگی مؤیدین

وام داده حجه آن مانند حجه طالب علمان کنج مدرسه  
مندر سر کشته و مصداق مقال آن او هنر البیوت  
لبیث العنکبوت آمده و صفایح آن چون فلک طلسم  
از خط و خال ساده افتاده و عضاده آن چون بازوی  
ضعیفان بقوت کشته و دونه آن چون دوشته خام  
از هم ریخته بشیزه آن بعلسی نیرزد و ورس آن با چوبین  
نرسد پرده دیده از مشاهده آن مانند ضف عنکبوت مشک  
کریده و دل پر زخه از ملاحظه آن چون دقان سوراخ  
کشته محمل اگر درین باب بیت بابی نبوسیم هنوز شرح  
نداده باشم ترصد آنکه محرک سلسله الثقات شده چند  
روزی اسطرلابی در آن نزد خدام کرام و کرام خاص و کرام  
اعظم دوا بر صفات لیلی و ابام محو ز فلک مجد و معانی  
ثالث قطبین جنوبی و شمالی کرسی که آسمان عده کمال



و عید الرحمن امین الانام است لطف فرماید و این مخلص را  
 اسطرلاب و ارحلقه کبوش احسان خود سازند و دیگر چه گویند  
 حق تعالی حافظ و حفظ ناصر و نصیر باد **حاکمان در جوابت**  
 عریضه محبت اقرار که ریاض بلند آئین را بدست فکر قدرت  
 اساس کدست هایت از گلستان انس مجمع قدس فرستاده  
 بودند در زمانی که خاطر قدس شاسق رواج آثار عطا  
 و خوانان نسایم کلهای معنوی بود رسیده نزدیک  
 بدایچه از دیدن شما مرتب شد لذت دارد و دیگرهای  
 بستان سخن فہمی چشم و روی اوراک کشا **بستاند** که  
 دوست آید چشم روشن میکند و دانش تازه که برکتی مطلق  
 و قارور روشن نوی که احداث نموده ذهن نقادان  
 خلاصه مخلصان اہلیت شناس بود پسندیده فہم شکل  
 پسندید ان محافل شعور و برگزیده طبیعت رقیق شناسان

نویس یک نشانی

در این

و

دارج خود افتاد معارف که منبج چندین لالی ابد ارجا هر و  
 انجمن شارب باشد چگونه بد توان گفت در کشایش این  
 فکرهای مختلف بود که معنی المکاتبات نصف الخاطات  
 جانب وصال را غائب راجع دانست دوری و فراق را  
 چنانچه صورت اصلی او است و انموده نویسانند و بزود  
 و خوبی روانه حضور شوند که آن خوبی که در نظر آمده به  
 در نفس الامر خوبست بلکه از جہت مشاہیت بملاقات  
 حسن او اینچنین جلوه نموده ناخوشی چہرہ نازیبا ی  
 جدائی را هر چند پردہای زرنگار سخن سازی پوشید  
 قبح اصلی آن از جایز و دور درین صورت هر چند زودتر  
 پایاند تہر است چرا که از هر چه گفته شود پشتر فغان است  
 و السلام **رہا چه نورس طویری** سر و سرایان عشرتکد قال کہ  
 نورش سر بستان حال کار کام و زبان ساختند بشند

در این

و



شای سانی عذب ایساند که چاشنی نغمهای شکرین  
 در رک پل دوایند و خوش نشینان چمن نشاط  
 که به ببط باط ابساط پرداخته اند بزلال حمد خالق  
 رطب اللسانند که کل ترانههای بریز شاخار صوت و صدا  
 یابنده محل شوق حجازیان را بهدای تال هندیان  
 رنگبند و خم جگر عرقیانش بنک طنور ترکان در شک  
 جند حاصل اوراق درختان بهوای او ترانه زیر و بمیان  
 مشقار بلبلان بهوای او بنغمه ریزیت درین پستان سرا  
 افکنده غلغل سخن کردیده کلین نغمه بلبل زبان را  
 مطرب بزم و مین کرده نفس را دلکش ساز سخن کرده  
 بضبط نغمه اسرار پرداخته ز صدوق تن خلق غن  
 ساخت را با معر را آمد بگفتن شد شش خشک  
 از غم او پوست بر تن کل رخسار کسی را رسته از شاخ

که چون پل استخوانش کشته سوراخ چو اکثر نفس بر نغمه  
 افکنده که از کا بهش سرا پای خود افکنده پرو خالی پرند از  
 نغمه دوست پین و فرا که چون بر میدرد پوست  
 و در و دیر سار و برک برامان که قانون این مطرب  
 هدایتش بر صد است و صلوات پر شمع و آوازه بر آل  
 و اصحابش که بد مکتبی ضاعتشان ساز شفاعت نغمه دوست  
 سلطان رسل که جمله را تاج سراسر است قانون طفیل  
 او همه نغمه و رست در چار حد از تعبکی او زده دم  
 هر کس زد و از زده مقامش خبر است اما بعد فرشته  
 بگفتن سخن شهنشاه سخور زکته پرو نغمه پر از ترانه  
 ساز عرش طارم افلاک خیم کیوان هم ز چرخ شیم مرغ  
 حشم خورشید علم ناهید نغمه عطار در رقم قرص دم طفیل نوال  
 یوسف جمال داود احسان سلیمان مکان عدل اقوام



ظلم گاه ابرهیم عار شاه خلد الله مکه و سلطان  
و افاض علی العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی  
محمد و آله الطیبین  
الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم  
مشی دارالانشاء پریشان و محروم پیمان محمد امین این  
هدایت الله همدان بعد از که هر افسان حمد حمید سبحان  
و در سفتن لغت و منقبت رسول خدا و علی مراد و اولاد  
ابرا را اخبار او که در مصر معان مانند یوسف کفانه و الا  
و باعث اتحاد و انشای اوراق سوافل و در فخر و عوالب  
مستور توجه خبرین طراز و مذہب سین آغاز میکرد که  
دوستی از دوستان جائ که در کلستان جوان نو کلی رسته  
و در بوستان کامران تازه سروی بود رسته در فخر و  
کمال حاجت لای با انواع هنر آراسته و در اقلیم جمال تاجداری  
باقام زینت زینت پرسته با قوت از لعل لبش آب  
خوردی و کل سرخ بر بنر خطش رشک حشمتی

اصطبله  
مخبر  
عقیده  
صباح  
عاشق  
آشیان  
فشان  
پروانه  
منقوش  
مخوب  
حیف  
خواب



بش غنی و خوش لاله تبارک الله ازین ماه چهارده ساله  
ازین شکره بضاعه و صحرا تور ابادیه جهالت و پیا بان  
کرد وادی ضلالت خواهش مند ان مطلب شد که پاضی بود  
مرکب توید نموده بعضی از اخبارات خوش آئین و کلمات  
و استعارات خوش مضامین و برخی از اشعار آید از غزل  
و افکار ابکار ظرفا بطریقیه بجهت ارسال مرا سیل و مکاتیب  
در آن مندرج و مستدراج نمایم و این زره عجمه را با آنکه  
خود را فرمان بردار آن خورشید رخسار مشتری قندار  
میدانست متعذر بعد ز بسیار و تکلف زیاده از حد و  
پشمار گردید و از در و دیوار بجز امثال و سخن نشین  
و چاره جز اطاعت فرمان او ندید اندک پای نیکیا  
در دامن اعتدال کشید و دست از دامان کل گشت  
گلستان برید در توید این سواد کوشید و علیه الاستعا

نفع از ریغان ستم ظریف چنان در جا و مقام است که هرگاه  
بر عبارت خریف یا بر مطلب سیف این پاض اطلاع یابد  
مضمون و کن معفو و فو خیر لکم تعلم معفو و اصلاح شد  
طرق اقتضاح و قسم فرمایند و این مشتمل است بر دو کلمه  
**در علم و معرفت** بعضی میرساند که در نکامی که این فرغ نکند  
بال و طایر پریشان احوال و مخلص اضلاس کمال چندین  
بال و بنده عقیدت حق تعالی صدقات منوال از دولت  
پروال و دوسن حال مسرت اشمال محروم و در کج و شمس  
بهران محروم مهموم و معوم نشسته و ابواب مسرت  
و خوشحالا از هر طرف بر روی خویش تن بسته و با تش  
فراق مانند قفس کداحه و بشعله جانکه از اشتیاق خسته  
و ساخه و علم عرصه در دست دل افراخته و دوران تیغ اندوز  
تلم قتل این ناتوان آخته و فلک دورنگ نیر و نیزنگ

گلشن و



باین گوشه نشین باخه دمطرب خیال در مغل دل تا طرب  
 خویش را باین نوا نواخته که عری کدشت کوف نشو تا توندارا  
 ای پانصیب کج شمش ای بینوا لیم الا الان جام خرمی از دست  
 ساقه دوران پنجشیده و در پیا بان دوری جز بار غم داین  
 نمشیده و دیده رمد رسیده را از درخت گل اشک  
 خونین غار را در پاخلیده و دل اخلاص منزل از صحره  
 شهبالا مانند بسل در خون طپیده طره شاه ضمیر را شکیب  
 شکوه بجان مانند جعد مشکین مویان خطا و چین کریم کوف  
 و آینه طبع اخلاص سیر از غبار افتاد سر سپهر نفاق پیش  
 و کردا بکری حرکات چرخ غدار اندیشه چون صفی عارض  
 لفظان از من نهنگ الم پذیرفته و چهار مار سرور مانند  
 تار زلف مصیبت زدگان تار بریشان و خیا کر شادی  
 اودست بر همان غم و اندوه مانند مشعل مرگ

غزل  
 در این گوشه نشین باخه

طرف کیزان است و اجزای بدن چون حروف سخن  
 متفرق و اعضا و جوارح مانند اوراق چمن بجزن مشق  
 است کاسه سر از شرابان خیالات سر از اندوه غم و غم  
 دیده کریان از جریان اشک رشک سیلابیم و سینه  
 بریان از طربان عسا که فلاکت آثار تفکرات خراب  
 منهدم است خلاصه هرگاه خواهم عشری از اعشار الام  
 فراق ابطی تحریر را آورم هر آینه زبان قلم از آن قاصد  
 قلم بان از وصف آن کاسه است **ب** جانان تو شرح غم بجز  
 چه نویسم **ب** بجان ترا شرح چو شوان چه نویسم **ب** ویران  
 شده یعسوب ترا خانه دیده **ب** در ساکن ویرانه کنعان  
 چه نویسم **ب** با وجود این مراتب جانور و کد ارشادت  
 غم اندوز که شب در روز بان فرین و وقت به وقت بان  
 هم نشین است دلخوش بان به که کاهن آن اخبر برج وفا



و چراغ شبستان محبت و لا برافرازا چو مشکین شربت  
لطافت توام و معاوضه خبرین بوی را کب تم دماغ جان  
این غریق لجغم و عریض بستر ماتم را شاد و بد و کمال این دور  
اقاده را یاد و از قید غمهای گذشته اش آزار میفرماید  
و مدتی در شا همراه انی مطلب بقدم ما تواند طی مراحل می نموده  
بر منزل حصول مدعا را یافت **چند** روز کاری رفت  
از ما بایست یکبار یاد در دمنده ان فراموش کرده مدار  
یاد **چند** تکلف خوش طیب شفقی که در دست تو مردم دهر که زکودی  
از من چهار یاد آفرای چنان کل یاران پاران این کنند  
دوستان پیچوبی بادوستد ارا ان این کنند ای این  
دل پر غم وای مردمک دیده پر غم وای قبله عالم ای  
علم را ثوری را بنابت پر غم ای انکشت سخن کسری را  
خجسته خاتم غنی کویم **چند** فراموشش کن گاهی پا داو آونسیه

که بداند

که بداند نخواهی رش از یادش ای مصر صفار ایونف  
وای کتاب فار اسوره سبع المثلث ای دوست بهشتیان  
جلای ای مهر و فای تو زبان ای مست شراب سرگردان  
ای بود طریق مهر با ای بود بهار الفت تو این بود کل محبت  
تو قانون و فاجین نباشد آئین مروت این نباشد  
صدیش زخارا که خورد کل که قطع نظر کند ز بلبل سبز زار  
امیدی که با امید مکتوب خشکی بر دستان و نو بهار واری  
که ترشح رشحات اقلام غم اضرافا تواند شنید نمیدانم چرا  
باید از آن نیز مضایقه نمود با انکه بکرات مرات این گوشه  
نشین دیار وراق و سوخته اش اشتیاق بر ایض متعدده  
قریض حال خور نموده بلکه آن پر حرم راوی بر سر رحم آورد  
و آن خور اقلیم کمال هنوزش از جفا با که نباشد نظر چشم  
نمانا نباشد ای طیب دل در دمنده مشتاقان وای



حسن و حسن  
سراعت از  
سنگ

این شبهای تاریک منمندان **پیش** پیری ایری دشت حاش  
چند خسته من نیم جان دشت احوالش چه شد در صیفت  
پیش میکرد که پاره افاده مرغ روش کردی گشت  
امالش چه شد آخرای پر حرم حال ناتوان خود پیرس  
حال محرومان خویش از محرومان خود پیرس من نمی گویم  
پیرس از دیگری احوال من از دل به اعتقاد و به کان خه  
پیرس باری مضی مضی متوقع دست می است که فاعله  
فراموشی را فراموش نموده کاهی این شکسته محروم دست  
و پابسته مغوم را به و کله احوالات مرست علامات  
مرد و بار جاع خدمات معذور و بقاء معذور فرماید باقی  
ایام عطف بکام **بار** **یک** قیل و مذبح بشیر  
برنده خاق و ذلیل و مجروح بالماس کشنده شتیاق  
مشهور رای فطاش پرای آن کانه آفاق و پونا

بر فاق

بر فاق و رشت آب و کل شفاق آن شاه تمکران نای  
آن خرو و رستمری طاق **نای** آن میر تمکر جفا جو آن کرده  
بشیره جفا خو میدارد که **نای** کم شود از دفر حسن ای پری  
نامت نراند بر زبان اسم و نارا کس در آیامت  
ای پرسم سکین دل دای سرو بشیره جو و جفا میل  
ای در فن ستمی استاد کامل در صیفت پیش میگرد که پاره  
افاده مرغ روش کرد من می گشت امالش چه شد  
هر چند بقدم ناتوان راه این مرحله را چو دم که بر منزل عت  
پمهری ایشان برسم راهی نیافتم بخرانکه محل برنجت  
خوشتن نمودم از بخت بدنت پمهری تو من عارت  
بخت خوشتن میدانم والا بخود مظنه ارای خارجی  
ندارم اینقدر دانم که یادم رسم آئینش بدست بابدان  
نیک است و باینکان بدست آئینش بدست نوار حکام



مخردمی از دوست و حال الی حال بچند طغرا مرسل اخوت  
منوال مصدع اوقات شریف مرت اشمال کردیده  
بجواب هیچک از آنها مشغوف و خوشحال نگردیده  
مینه انم از بخت بد خویش تن کله نایم و یا از زبان قلم نشان  
قلم زبان شکوه کشایم گلستان خاطر فاطر که بکتوب شکسته  
تر و شاداب و بوستان مرادی که بر شمع قلمی سیراب کرد  
چرا باید بنر از آن مضایقه منعمید انم از چه سبب رسم  
اشاء نیست سستی قدان سیه چشم ماه سیمارا بهر تغییر  
مضی مضی امید چنان است که من بعد شیوه فراموشی  
فراموش نموده گاه کاهی این زیر نوشتن باد و اوقاب باغ  
اعلام چگونگی حالات را و ارجاع هر گونه حمایت  
و ده هوش سرور و صبور سازند **هنا بخر طویل**  
ای صبا عرضده از من بر آن تازه نهال چمن مردی

نخل برومند خیابان ادا فمی و آن خسر و اقلیم کمال و سر دفتر  
ارباب کمال و مر مر فلک رفت و غور شید سپهر خست  
سرور اصحاب جفا را که زمانه شده ممتد ز توام نیت سرانی  
وز پاری از شوق تو بخود ساخته لازم که بمصوب کسانیک  
با مضوب بود عازم و درک شرف خدمت سامی نهال  
کم مختصر الشوق خود انا و نکارش کم الام فراق و غم مهجوری  
و داد دستم دوری و حرمان ز فیض شرف خدمت سامی  
و هم شرح مبانی ز جرم حرم و صل توای دوست و لیکن نبود  
طاعت اقلام اگر بر ورق جله اشجار نویسد همین غری  
از اعشار جفاستم وقت آن یار و فادار و دشمن ملک و فادار  
و بندگان چه درین وقت همین شخص مسمم شده ادر اک طاقه  
ترا این دوسه حرف از سر اظهار غم خویش بآن سر و خوبان  
قلبی شد هر روزی که فیض شرف خدمت سامی شده محروم



الی الان بکرات و مرات بار سال عرایض شده مشغول  
و نیکشته بجواب یکی از آنها خوشحال و ندانم که زنجب  
خود شکوه کنم یا کنم از کردش دوران و یا از قلم آن شه  
خوبان و توقع زجایای چنان است که من بعد چنان بشود  
ما خوش نشوی مرتب و هر که از انصوب شود عازم این  
صوب بار سال مکاتبت خوش آینده کنی قلب من غمرده را  
شاد کنی از من مهور کنی یاد کنی از غم از آد دهمی دفتر  
جو رستم و کیش غناد این همه بر باد کنی از شفقت غناد احسان  
خود آباد کنی بر در خود سدره فریاد دهمی دار من پیرو  
پارا کن ای یار جفاکش ازین پیش چنین قلب مرا ریش  
کن کوش کلام و سخن زشت بداندیش بحق من در ریش  
زاموش کن این عهد بد خویش بنوک ستم و نیشتر جور من  
بر دل من ازین پس بخلاف من پیش بشو سالک اشفت

در سر الطاف و عنایات بکن شود خود مهر و فارامده ها  
نیت کنون غیر دعای تو امید از کرم رب و دود حق  
تمنای من زار چنان است که تا بنزد شود بنزه بهر فصل  
ربیع بشود اضربه بهر فصل خریف آن سرار باب صفار و  
اصحاب فاضل برومند خیابان حیا از شفق شادی  
ایام سرش سبز و خوش سرج و دلش شاد اعدایش قرین  
باد با فرد که خاری و کوبیده و داغ سر و سرداری در  
ملک بقار **نه** **دگر** محب مهور و مخلص از  
فیض خدمت دور بعد از ادای دعای موفور و ثنای  
پیرای غیر محصور معروض رای قراعتلای خورشید ضای  
ساطع انور میدارد که تعلیق رفیع غنیزین عبارات  
مسکین مسطور و بنقده ای نقه خوش امارات موالات  
مسطور که درین اوان میمنت اقتران سعادت ماثور **نکشته**



خامه مودت ختامه فیض دستور و قمر زده کلک جواهر ملک  
خالی از قصور آن محذور و مشرب شیرین و شور شده  
داعی حقیق را بین الامثال والاقران مفتوح و منور و مباحی  
و جور ساخته بودند در حینی که قلب مفتور از نواپس  
زمانه زبون کمور و حواس خلوصیت مجموع و چش و شعور  
دید فرم رسیده از شدت بکا کور و منور و از اشک  
رنگ سیلاب دهور و خاطر فاطر ملول و محور را نظار  
غنا یات سامی منظور بوده رسیده دل ناصبور را که  
در ظرف ازمنه و دهور از درد و فراق رنجور و زخمهایش  
که از شدت اشتیاق ناسور شده بود قرین بهبوری  
وصحت غیر محصور نمود رسید نامه نامی بمخلص مشتاق چنان  
نمود که گویا برده جان آمد بخته خبر از مقدم طیب رسید  
برده دمی از عیسی زمان آمد و چه عرض نمایم که چه قدر

نشاط مروت و انبساط و عشرت رخ نمود چگونه عرض  
کنم که مروت شادی چهار سید بمن زان براه از آزادی  
استدعا و توقع چنان است که من بعدین مخلص شیوه  
مرضیه را و معنی داشته ترشحات سبحان اقلام مودت  
اعلام کل افسرده و دل پر مرده را قریب شکفتن و اهر از  
سازند و با اعلام حقایق حالات و ارجاع هر کوزه همامه  
این مهور را برود نمایند بایام دولت بکام باد  
معروض میدارد که مرسله محبت مواصل مودت است  
و مکتوب موالات اسلوب رنگین مضامین که درین  
اوان مینمست اقران سعادت قرین قمر زده خامه چین  
و نکاشته کلک مشکین شده مخلص دیرین و داعی خلاص  
این را سرا فر از بین الامثال والاقران مفتوح و مباحی  
و ممتاز و نموده بودند در حینی که خاطر خلوصیت ذخایر



از بهوم عسا کر فلکات ما شرهموم حزن و دل عبودیت منزل  
و از دات غموم عین بود پر تو اشتراحت و جوش  
براحت خاطر فاتر پایان و مانند اختر لامع در برج  
وصول بود در رخشان کشته سراچه خاطر فاتر در شبستان  
ضمیر خالصت ذخایر را کانه کوب در یو قد من شجرة  
مبارک نمود کرد اینده استعارات دقیقه و عبارات  
مظهر کرمیه ان من البیان لیسرا والفاظ الضمیر  
و ایا رات صمیمه اش اشاء ذلک فضل الله یؤتی من یشاء  
در هر فضلی از فضولش علامت فضلی ظاهر و در ضمن هر خطی  
در خطوطش صورت حقیقی با هر بود هر گاه عبارات فصاحت  
لالش را مهند و قد ان هو الا وحی یوحی خوانم رورس  
و اگر کلمات معجز نمایدش را مظهر ما یزطق عن الهمی دانم  
بیا من نمیده انم که نوع کنس را نام چلت نه بنوت میون

